



نقدی روش شناختی به کسروی درباره تئوری زبان آذری

چندی پیش مقاله‌ای نوشتم با عنوان “نقدی روش‌شناختی به کسروی درباره تئوری زبان آذری” [۱] که از روی عکس-عملهای کتبی و شفاهی که با آنها مواجه شدم متوجه شدم که اصولاً اکثر خوانندگان متن را درست نخوانده‌اند. مثلاً شخصی که خود را با نام مستعار Irani معرفی کرده است و از روی نحوه نگارشش حدس می‌زنم یکی از دوستان قدیمی من می‌باشد، در یکی از یادداشتهای ذیل این متن گفته است: “خوب حتما می‌خواهید با کنار [هم قرار دادن] سومری و ترکی برای قدمت زبان ترکی اعتباری بیافیرینید.” تنها دلیل ایشان هم این است که من در این متن گفته‌ام زبانهای ایلامی، سومری و ترکی همه از زبانهای التصاقی هستند. اصلاً هم برای ایشان مهم نیست که من به صراحت در همان مقاله گفته‌ام که “من ادعا نمی‌کنم که هیچ ارتباط مستقیمی بین ایلامیها و سومریهای باستان با ترکهای امروزه وجود دارد، اما تردید در این مورد که این مردم از یک خانواده بزرگ هستند، همانگونه که مردمان انگلستان و فرانسه و هندوستان و تحلیلی‌زبانهای ایران از یک خانواده بزرگ هستند، تنها ریشه در جهل و یا تجاهل دارد.” آیا این امر به این معناست که من می‌خواهم برای زبان ترکی تاریخچه طولانی بسازم؟ نه من و نه هیچ کس دیگری نمی‌تواند برای زبان ترکی و یا هر چیز دیگری تاریخچه بسازد. هر تلاشی برای تاریخسازی تنها به سندی تبدیل خواهد شد دال بر تلاش در راستای این تاریخسازی. تاریخسازی یک تلاش مذبحخانه است برای تحریف کردن یک واقعیت. زبان ترکی یا سابقه طولانی‌ای در ایران دارد و یا ندارد؛ اگر داشته باشد انکار من و شما، و نیز اگر نداشته باشد اصرار چند ترک تندرو هیچ اثری نخواهد داشت جز اینکه خود این انکارها و اصرارهای مذبحخانه به سندی تاریخی تبدیل خواهند شد. قبل از اینکه به بررسی تشریحی این انتقادات بپردازم خلاطه‌ای از مقاله‌ام را ارائه می‌کنم. خواننده علاقمند می‌تواند به متن اصلی مقاله رجوع کند.

نقدی روش شناختی به کسروی درباره تئوری زبان آذری

مقدمه

کسروی رساله‌ای دارد با نام «آذری یا زبان باستان آذربایجان» [1] در همان دیباچه رساله کسروی در لفافه اعلان کرده است که هدف از نگاشتن این رساله یک هدف سیاسی صرف است و نه صرف شناخت. او به صراحت گفته است که زبان ترکی آذربایجان دستاویزی برای حزب اتحاد و ترقی در ترکیه بوده است که در آذربایجان ایران برای خود نفوذ سیاسی فراهم کند. او در انتهای دیباچه خود ابراز تأسف می‌کند که وقتی در روزنامه‌های ترک زبان استانبول اینگونه ادعاها مطرح می‌شده است در تهران با آب و تاب به آنها پاسخ داده می‌شده است. ابراز تأسف او از این است که همین پاسخهایی که به نظر کسروی علمی هم نبوده‌اند اصلاً باعث خبردار شدن آذربایجانی‌های ایران از چنین جریان‌های سیاسی در ترکیه شده. از همه این ادعاها و جملات به سادگی می‌توان فهمید که کسروی دغدغه‌ای سیاسی و نه معرفت‌شناختی را در این رساله دنبال می‌کند.

او در دیباچه رساله‌اش گفته است که این رساله را برای اولین بار در زمانی نوشته است که هنوز به زبان‌شناسی آشنایی نداشته است، اما بعدها در این رشته مطالعه کرده و زبانهای «پهلوی»، «هخامنشی» و «ارمنی» را فراگرفته است. او در جای دیگری هم گفته است که با زبان آسوری هم ناآشنا نیست و اوستایی را هم تا حدی آموخته است. [2] نکته عجیب این است که او در همان صفحه ادعا می‌کند که پرداختن به این امور او را «از پرداختن به چیزهایی که مایه فرسودگی مغز و بیکارگی خرد توانستی بود» از فلسفه و ادبیات و رمان‌نویسی و گفتارهای بیهوده که به‌روزنامه‌ها داده شود—نگهداشت و از لغزشگاههایی «دورش گردانیده است» (ص. 535) اینکه او فلسفه و ادبیات و رمان‌نویسی را جزو کارهای بیهوده‌ای محسوب می‌کند که ذهن انسان را فرسوده می‌کنند واقعاً جای تأمل دارد. چرا کسروی باید چنین نظری داشته باشد؟

خلاصه اینکه او در نهایت این رساله را پس از آموختن زبانهای فوق با اطلاعات زبان‌شناسی وسیعی که کسب کرده است بازنویسی کرده و تئوری زبان آذری را ارائه می‌کند. در این متن قصد دارم میزان موفقیت تئوری کسروی را بررسی کنم که حتی به متن دایرةالمعارف ایرانیکا هم راه یافته است، بدون اینکه هیچ تحقیق میدانی در مورد زبانهای این منطقه صورت گیرد و یا حتی کوچکترین انگیزه‌ای برای انجام یک چنین تحقیقی وجود داشته باشد؛ چنانکه خواهیم دید کسروی هم با بی‌اعتنایی از کنار این چنین تحقیقی رد می‌شود و به صراحت ادعا می‌کند که اصلاً به آن نیازی هم نداشته است.

بررسی نحوه تحلیل کسروی

او در ابتدای رساله می‌گوید که آریایی‌ها حدود سه یا چهار هزار سال پیش به فلات قاره ایران وارد شدند. البته او می‌پذیرد که قبل از آریایی‌ها این سرزمین خالی از سکنه نبوده و کسانی در آن می‌زیسته‌اند. اما شیوه برخورد او با این مسئله بسیار سطحی است. او به سادگی مردمان این سرزمین‌ها را بومیانی می‌داند و می‌گوید که “آری ما این را نیز میدانیم که پیش از ایران بومیان دیگری در آذربایجان مینشسته‌اند و ایران چون آنجا در آمده و بر آن بومیان چیره شده‌اند، دو تیره بهم در آمیخته‌اند.” و در ادامه می‌افزاید که “ولی این در همه جا بوده و ما در پی آن نیستیم که بگوییم مردم آذربایجان یا مردم ایران تنها از ریشه ایر بوده‌اند و هیچ آمیختگی با دیگران نمی‌داشته‌اند. این خود چیز بیهوده‌ایست و جدایی میان این ریشه و آن ریشه گزاردن دور از خرد میباشد.” (ص. 7) به همین کلام کسروی نقدهای زیادی وارد است. مسئله فقط در مورد آذربایجان نیست، مسئله در مورد تمام ایران است که ساکنان قبلی آن همه تنها بومیانی نامیده می‌شوند که قبلاً اینجا زندگی می‌کرده‌اند، انگار که از این بومیان هیچ خبری نیست و هیچ چیزی از خود به جا نگذاشته‌اند. در حالیکه ما می‌دانیم که قبل از ورود آریانیان به ایران و کلاً بین-النهرین تمدنهایی در سومر (جنوب عراق کنونی) و ایلام (همان سرزمینی که بعدها با آنچنان غلظتی خاستگاه پارس نامیده شد که وجود مردمان قبلی را به کلی منکر شد) حضور داشتند و بالیدند. در این تمدنها بود که راه آبیاری زمینهای کشاورزی و راه زیست و مقابله با بحران کم‌آبی ابداع شده بود. در سرزمین سومریها و ایلامیها بود که بنیادهای یک تمدن کشاورزی و حداقل 3000 هزار سال قبل از ورود آریانیان به این منطقه شکل گرفته و بالیده بود. ابداع چرخ، چرخ کوزه‌گری، خط و تمام تکامل آن تا رسیدن به الفبای آوایی و نیز بنیادهای اداری و نظامی دولتهای بزرگ همه و همه مدتها قبل از اینکه آریانیان به ایران بیایند در این منطقه شکل گرفته بودند. حتی نماد شیر و خورشیدی که امروزه به نشانه افتخار و هویت اصیل ایرانی تعبیر می‌شود نمادی سومری است. آریانیان زمانی که به ایران آمدند مردمان شهرنشینی نبودند و تمدن را از بومیان این منطقه آموخته‌اند؛ کشاورزی، آبیاری، دولت و هر چیز دیگری را آریانیان از مردمان بومی این منطقه آموختند؛ یعنی ایلامیها که اگر قرار بر اصالت باشد در متعلق بودن به این آب و خاک از ما اصیل‌ترند و حق و آب و گل آنها اگر از ما بیشتر نباشد (بابت قدمت آنها) از ما کمتر نیست. اما ما وقتی می‌خواهیم تاریخ این سرزمین را بنویسیم از زمان هخامنشیان شروع می‌کنیم و عموماً حتی عادت داریم که تاریخ ماد را هم چندان جدی نگیریم. انگار که تاریخ این سرزمین از زمان تاجگذاری کوروش شروع می‌شود. به جای تحقیق در گذشته تاریخی این سرزمین و گشتن به دنبال رد فرهنگی و تاریخیمان در میان بومیان این سرزمین ما چرا

عادت داریم تاریخ ایران را با ورود اقوام آریایی شروع کنیم. اسناد تاریخی موجود برای بررسی تاریخ ایلام کم نیستند. زبان ایلامی یکی از زبانهای رسمی و دولتی در زمان داریوش هخامنشی بوده و بعد از آن زبان آرامی؛ که هیچ کدام از شاخه زبانهای هند و اروپایی نیستند. به جای در نظر گرفتن این حقیقت که مدتها قبل از وجود هر نوع اثری از اقوام آریایی در ایران تمدنهایی از شاخه‌های زبانی دیگر در ایران وجود داشته و مدتهای مدیدی قبل از ما اینجا زیسته‌اند که اتفاقاً هر دوی آنها دارای زبانهایی بوده‌اند که با دو تا از زبانهایی که بسیاری از باستان‌گرایان آنها را دشمن می‌دانند، از یک خانواده هستند، ما سعی در تاریخ سازی و درست کردن تقویمهای چهار هزارساله و هفت هزاره و ده هزارساله برای خودمان داریم. ما حتی در ایران زمان هخامنشیان شاهد آن هستیم که اسناد رسمی، جز اعلانیه‌های رسمی دولتی به دو زبان آرامی و ایلامی نوشته می‌شوند. اولی از شاخه زبانهای تصریفی و از همان خانواده زبانهای عبری و عربی است و دومی که هم خانواده زبان سومری و بسیار نزدیک به آن هم هست از شاخه زبانهای التصاقی است که زبان ترکی امروزه هم از همان شاخه است. من ادعا نمی‌کنم که هیچ ارتباط مستقیمی بین ایلامیها و سومریهای باستان با ترکهای امروزه وجود دارد، اما تردید در این مورد که این مردم از یک خانواده بزرگ هستند، همانگونه که مردمان انگلستان و فرانسه و هندوستان و تحلیلی‌زبانهای ایران از یک خانواده بزرگ هستند، تنها ریشه در جهل و یا جاهل دارد. اگر تاریخ را به این صورت بنگریم، اگر بدانیم که حتی در زمان ساسانیان هم خط پهلوی توان کافی برای نگارش تمامی کلمات نداشته و وجود هزارش در خط پهلوی گواه این حقیقت است، آنگاه از نفوذ سریع فرهنگ اسلامی و زبان عربی در ایران متعجب نخواهیم شد. زبان آرامی از همان خانواده مدتها قبل از اینکه بحثی از اسلام باشد؛ یعنی حداقل 1100 سال قبل از اسلام و در زمان امپراتوری هخامنشیان در ایران رایج بوده است. با وجود این همه پرسش که در بررسی تاریخ فرهنگمان یک بررسی علمی و فارق و فارغ از هرگونه اندیشه سیاسی، بسیار مهم می‌باشند کسروی می‌گوید که این تحقیق “خود چیز بیهوده‌ایست و جدایی میان این ریشه و آن ریشه گزاردن دور از خرد می‌باشد.” (ص. 7) این در حالی است که محققان اروپایی و آمریکایی حتی در مورد رابطه فرهنگی و تأثیرات متقابل ژنتیکی میان انسانهای نئاندرتال و انسان کرومانیون (یعنی نوع ما) تحقیق می‌کنند و برای آنها حتی این پرسش مهم است که نئاندرتالها چه تأثیر ژنتیکی بر ما نهاده‌اند. [3] در چنین دنیایی رد کردن یک پرسش تنها بی‌معنا و نادرست نیست، بلکه با بررسی انگیزه خفه کردن این پرسش می‌توانیم به نکات ارزشمند دیگری پی ببریم.

کسروی در ادامه می‌گوید که پیش از همه چیز “راستی” را می‌خواهد. کیست که با این خواسته مخالفت داشته باشد. اما مسئله این است که آیا شیوه بررسی او می‌تواند به “راستی” ختم شود، یا اینکه انگیزه بررسی او چیز دیگری بوده است و نه “راستی”؟ او جمله بعد را به این صورت ادامه می‌دهد: “می‌خواهیم بگوییم در آغاز تاریخ که سه هزار سال پیش بوده مادان در

آذربایجان و این پیرامونها نشیمن داشته‌اند” (ص. سه هزار سال قبل یعنی هزار پیش از میلاد. در اصطلاح تاریخنگاری؛ حتی در زمان کسروی، آغاز تاریخ را آغاز نگارش معرفی کرده‌اند. با این مقدمات به تاریخ رجوع کنیم.

می‌دانیم که ایلامیها از اواخر هزاره چهارم و اوایل هزاره سوم قبل از میلاد خط داشته‌اند؛ تقریباً همزمان با سومریهای باستان که زبان آنها از یک خانواده بوده است. این اطلاعات در زمان کسروی هم موجود بودند و او نمی‌توانسته از آنها بی‌اطلاع بوده باشد. یعنی در واقع آغاز تاریخ حدود دو هزار سال قبل از زمانی است که کسروی معرفی می‌کند. یعنی آغاز تاریخ برمی‌گردد به زمانی که پای هندو-اروپائی‌ها یا اقوام تحلیلی زبان هنوز به منطقه‌ای که بعدها ایران نامیده شد باز نشده بوده است. توجه به این نکته که از روی نقوش برجسته ایلامی احترام به آب به وضوح هویدا است [4]، یا اینکه در میان سومریان خورشید یکی از نمادها و خدایان محترم بوده است، در کنار بسیاری از شواهد فرهنگی دیگر حاکی از آن است بسیاری از ریشه‌های فرهنگی امروزه ایران و حتی آئین دینی زرتشت را باید در فرهنگ اقوام و مردمانی جست که مدتها قبل از ورود اقوام تحلیلی زبان به این منطقه، از تمدن برجسته‌ای برخوردار بوده‌اند. مردمانی که انگار زیاد علاقه‌ای به بررسی تاریخ آنها وجود ندارد. در تمام دوران پهلوی سعی می‌شد که اسناد مربوط به پادشاهی ساسانی و هخامنشی به عنوان نشانه‌ای از فرهنگ و تمدن آریائی ایران، یافته شود. اما در تمام این مدت کمترین توجه به تاریخ ایران قبل از ورود مردمان تحلیلی زبان شده است. چرا؟ پاسخ آن را کسروی به صورتی کاملاً ناآگاهانه ارائه کرده است.

کسروی در ادامه این پندار را که آذربایجان از گذشته سرزمین ترکان بوده است را یک وهم می‌داند و تأکید می‌کند که “هیچ سودی از چنین گفته‌ای در دست نخواهد بود.” (ص. از این مسئله مگر قرار است چه سودی برده شود؟ این مسئله یا واقعیت دارد و یا ندارد. تنها چیزی که می‌تواند در مورد آن قضاوت کند یک تحقیق علمی و بیطرفانه تاریخ است. تنها انگیزه او همان است که در دیباچه بر آن تأکید کرده است؛ ترس از اینکه اگر اثبات شود این مردم از اول ترک بوده باشند آنگاه ترکیه حق قانونی بر جدا کردن قسمتی از خاک ایران داشته باشد. ترسی که در عرصه سیاسی و حتی در تزه‌های خود کسروی به یک رویکرد شوونیستی دامن زد که اتفاقاً اگر عاملی باعث جدا شدن تکه‌ای از خاک این کشور شود همین شوونیسم است، نه اصالت ترکی مردمان آذربایجان و یا چیزی از این دست.

نحوه بررسی کسروی در منابعی که خود معرفی می‌کند بسیار جالب توجه است. او در بررسی زبان باستانی آذربایجان چهار

منبع مختلف را در یک فاصله تقریباً سیصد ساله مورد بررسی قرار داده است؛

الف) گزارشی از پسر حوقل در نیمه اول سده چهارم هجری در کتاب المسالک و الممالک. او در این کتاب گزارشی بسیار ناقص و ناکارآمد از زبان مردم ارائه کرده است که تنها با حدس و گمان و بر اساس گزارشهای سایرین می‌توان به نتیجه‌ای کلی رسید. پسر حوقل در واقع با استفاده از کتابهایی نظیر المسالک و ممالک ابن خردادبه و نیز کتاب دیگری با همین نام از اسنخری به نگارش اثر خود همت گمارده است. گزارشی که کسروی از قول پسر حوقل یا همان ابن حوقل در مورد زبان مردمان آذربایجان نقل می‌کند قاعده‌تاً باید شفاف‌ترین گزارش موجود باشد. من همان قسمتی را که کسروی نقل کرده است بطور کامل و از قول خود وی روایت می‌کنم: «زبان مردم آذربایجان و زبان بیشتری از مردم ارمنستان فارسی و عربی است لیکن کمتر کسی بعربی سخن گویند و آنانکه بفارسی سخن گویند بعربی نفهمند تنها بازرگانان و زمینداران (ارباب‌الضیاع) اند که گفتگو با این زبان نیک توانند. برخی تیره‌ها نیز در اینجا و آنجا زبانهای دیگری میدارند چنانکه مردم ارمنستان بارمنی و مردم بردعه بآرانی سخن گویند و در آنجا کوه مشهوری است که «قبق» نامیده شود و زبانهای گوناگون فراوان از آن کافران آن کوه را فراگرفته است.» (ص. 10)

این متن آنقدر گنگ و مغلق است که اصلاً چیزی در مورد زبان مردم آذربایجان و ارمنستان نمی‌توان از آن استنباط کرد. در ابتدا می‌گوید که زبان مردم آذربایجان و بیشتر مردم ارمنستان فارسی و عربی است و فوراً می‌افزاید که البته عربی را تنها اربابان نیک می‌دانند. پس زبان عربی اصلاً زبان مردم آنجا نیست و حداکثر زبان یک سری اربابان است برای ارتباط با اربابان بزرگتر خود که خلفای عباسی بوده‌اند. در ادامه می‌افزاید که برخی تیره‌ها هم زبانهای دیگری دارند؛ مثلاً مردم ارمنستان به ارمنی و مردم بردعه به آرانی سخن می‌گویند. درحالی‌که قبلاً گفته بود زبان بیشتر مردم ارمنستان هم فارسی است. این حرف که زبان بیشتر مردم ارمنستان در آن زمان فارسی بوده باشد چندان قابل قبول نیست. در ثانی اینکه این حرف او با ادعای بعدی خود وی که مردم ارمنستان به ارمنی سخن می‌گویند در تناقض قرار دارد. کلاً من نفهمیدم که منظور ابن حوقل یا به قول کسروی پسر حوقل چیست.

ب) مسعودی تاریخنگاری که در نیمه‌های سده چهارم کتابش را نوشته است در مورد زبان مردم نواحی مختلف می‌گوید: «همه این شهرها و استانها یک کشور بود و یک پادشاه داشت، و زبانشان هم یکی بود اگرچه به نیمزبانهای گوناگون- از پهلوی و دری و آذری و دیگر مانند اینها- بخشیده میشد.» (ص. 10)

اول اینکه استفاده از واژه استان در این متن به هیچ وجهی نمی‌تواند با گفتار مسعودی یکی باشد. کلمه استان کلمه‌ای جدید ساخت است و از این لفظ هیچگاه در تاریخ ایران استفاده نشده بوده است. معلوم است که کسروی این کلمه را خود در ترجمه به کار برده است. در ثانی چگونه است که از یک طرف پهلوی یک زبان مستقل و مادر زبان فارسی امروزه خوانده می‌شود و به محض اینکه پای زبان فارسی به میان می‌آید ناگهان پهلوی به یک «نیمزبان» تبدیل می‌شود. زبان «آذری» چگونه در این متن وارد شده است. تنها کمتر از نیم قرن بعد از این حوقل نام زبان مردم آذربایجان به زبان آذری تبدیل شده است؟ کلاً من این همه ابهام را درک نمی‌کنم.

ج بعد نوبت به ابو عبدالله بشاری مقدسی می‌رسد که در نیمه دوم سده چهارم «احسن التقاسیم» را می‌نویسد و در مورد زبان مردم آذربایجان می‌گوید: «زبانشان خوب نیست و در ارمنستان بارمنی و در آران بآرانی سخن گویند. فارسیشان را توان فهمید در پاره حرفها بزبان خراسانی مانده و نزدیک است.» (ص. 10)

در اینجا با پدیده جالبی برخورد می‌کنیم. در حالیکه حدود پنجاه سال قبل این حوقل ادعا کرده است زبان بیشتر مردم ارمنستان فارسی است و البته خودش آن را نقض می‌کند، مقدسی اصلاً هیچ اشاره‌ای به رواج زبان فارسی در آران و ارمنستان نمی‌کند. در ثانی در اشاره به مردم آذربایجان هم اصلاً نامی از زبانی به نام آذری نیست. اینکه مردم آذربایجان زبانشان خوب نیست اصلاً با هیچ معیاری هیچ معنایی ندارد. یعنی چه که مردمانی زبانشان خوب نباشد؟ کسروی در یادداشت شماره 12 در همان صفحه این عبارت را به این صورت تفسیر می‌کند که «پیدا است فهمیدن آذری بر او سخت افتاده.» اگر فهمیدن یک زبان برای کسی سخت باشد به این معنا خواهد بود که آن شخص آن زبان را نمی‌فهمد. او چرا در مورد مردم ارمنستان و آران چنین حرفی نزده است؟ زبان آنها هم می‌بایستی زبانی بوده باشد که مقدسی با آنها آشنایی نداشته است. اساساً مسئله در جای دیگری نهفته است.

د یاقوت حموی جغرافی‌نگار سده هفتم درباره زبان مردم آذربایجان می‌گوید: «نیمزبانی دارند که آذریه نامیده شود و کسی جز از خودشان نفهمد.» (ص. 10)

کسروی در پایان این نقل قولها نتیجه می‌گیرد که «نیک روشن است که در آن زمانها زبان یا نیمزبانی که در آذربایجان سخن گفته میشد شاخه‌ای از فارسی بوده و آنرا «آذری» مینامیده‌اند.» فرض کنیم که زبانی که مردم آذربایجان با آن سخن می‌گفته‌اند همان آذری بوده باشد، اما از کجای این روایتها کسروی به این نتیجه رسیده است که این زبان شاخه‌ای از زبان فارسی بوده است؟ حکایتی که او خود در ادامه نقل می‌کند احتمال درستی ادعای خود وی را به شدت پائین می‌آورد. او روایتی را از قول ابوزکریا خطیب تبریزی در مورد استادش ابوالعلا معری نقل می‌کند. ابوزکریا می‌گوید که روزی وسط یکی از جلسات درسش

یکی از همسایگانش به سراغش آمده و او در حضور استاد با این همسایه قدیمی صحبت کرده است. بعد از اتمام صحبتش استاد در مورد زبانی که با آن گفتگو می‌کرده است از وی می‌پرسد و او در پاسخ آن را آذری می‌نامد. استادش اعتراف می‌کند که آن زبان را نمی‌فهمد. این چگونه زبانی است که هم یک شاخه از زبان فارسی است و هم یک فارسی زبان آن را نمی‌فهمد؟

در گفتار دوم این رساله با عنوان «ترکی چگونه و از کی بآذربایجان راه یافته؟» از صفحه 12 شروع می‌کند به بررسی سیر تاریخی عوض شدن زبان در آذربایجان و جایگزینی زبانی به نام آذری که هیچ مشخه و نشانه‌ای از آن در دسترس نیست، با زبان ترکی. یکی از استدلال‌ات او تعویض نامهای روستاها و رودهاست که به زعم وی نامهای فارسی داشته‌اند و ترکها نام آنها را به ترکی ترجمه کرده‌اند، (ص. 15) به عنوان مثال او نام «اشگه سو»ی ترکی را ترجمه ترکی نام فارسی آن «آب باریک» می‌داند. اما به هیچ منبعی ارجاع نمی‌دهد که این نام در آن درج شده باشد. در نتیجه باید گفت این خود اوست که نامهای ترکی را به فارسی ترجمه می‌کند و هیچ منبعی برای اینکه ترکها قبلاً این کار را کرده باشند در دست ندارد. او قبلاً گفته است برخی از نامهای شهرها مانند «خوی، سلماس، ارومی و مانند اینها» اصلاً در زبان فارسی معنایی ندارند و نیز قبلاً تأکید کرده است که این نامها «شاید یادگار زبانهایست که پیش از رسیدن ایران به اینجا رواج داشته و اینست که ما هیچ ماندگی میانه آنها با زبانهای آریان نمی‌یابیم.» (ص. 9) اما واقعیت این است که ما در مورد زبانهای رایج در ایران قبل از ورود اقوام تحلیلی زبان اطلاع داریم. دو دسته زبان در ایران رایج بوده است؛ ایلامی و آرامی، که به ترتیب از خانواده زبانها التصاقی و تصریفی هستند. زبانهای ترکی و مغولی از خانواده اول و عربی و عبری و آشوری و سریانی از خانواده دوم هستند. این نامها باید ریشه در یکی از این دو زبان داشته باشند. حداقل در مورد «ارومی» که شباهت بسیاری با نام «اور» به معنای شهر در زبان سومری باستان از خانواده زبانهای التصاقی است باید اندکی توجه ما را برانگیزد و بدون غرض ورزی و تلاش بی‌نتیجه برای یافتن یک ریشه در زبان خودمان بتوانیم معنای آن را کشف کنیم. حداقل این است که کسروی اقرار کرده است که این نامها یادگار زبانهای قبل از ورود اقوام آریایی؛ به تعبیر کسروی، به ایران هستند. در مورد نام «مراغه»، امیر حسین خنجی در یکی از آثارش آن را کلمه‌ای عربی می‌داند به معنای «گردگاه ستوران»، یعنی زمینی گلین که ستوران به هنگام استراحت در آن غلط می‌زنند. [5] به تعبیر کسروی از قرن چهارم هجری ایرانیان در همه جا آلودگی پیدا می‌کردند و در آذربایجان نیز «ترکان که در آنجا می‌بودند روزی‌روز چیره‌تر و نیرومندتر می‌گردیده‌اند و بر بومیان فزونی پیدا می‌کرده‌اند.» (ص. 15) بعد از مارکوپولو یاد می‌کند که در سال 1293 میلادی مصادف 693 قمری در تبریز بوده و نامی از ترکان نبرده است. البته کسروی هشدار می‌دهد که این عدم اشاره مارکوپولو نشانه عدم دقت وی است چون بعید است که در آن زمان ترکی در تبریز نبوده باشد. در ادامه از صفوه‌الصفای ابن بزاز حرف می‌زند که تاریخ زندگانی شیخ صفی‌الدین اردبیلی را نگاشته است. کسروی می‌گوید که از روی

روایتهای ابن بزاز می‌توان نتیجه گرفت که ترک و تاجیک با هم در آذربایجان می‌زیسته‌اند “ولی بیشتری در سوی تاجیکان می‌بوده” (ص. 16) کسروی از نام روستاهایی یاد می‌کند که نامهای ترکی دارند. اینکه روستاها نامهای ترکی دارند، با بیشتری جمعیت تاجیکها چندان همخوان نیست، چرا که می‌دانیم بیشتر جمعیت در روستاها پراکنده بوده‌اند و نه در شهرها. اگر کار به آنجا کشیده است که روستاها نامهای ترکی دارند دیگر به سادگی نمی‌توان سخن از فزونی تاجیک در آذربایجان گفت. در ادامه او جمله‌ای را می‌گوید که در خور تأمل بسیاری است. او می‌نویسد “نیز گاهی پاره جمله‌هایی از پیوسته یا پراکنده به «آذری» یا بگفته خودش به «زبان اردبیلی» از زبان شیخ و دیگران مینگارد...” (ص. 16) توجه داشته باشیم که حتی ابن بزاز که قاعدتاً می‌بایستی در اواسط قرن هشتم هجری این زندگینامه را نوشته باشد [6] نامی از زبان آذری نیامده است. باز هم در ادامه او نزهت‌القلوب حمدالله مستوفی را به عنوان شاهی بر مدعای او می‌آورد. ببینیم که کسروی از قول مستوفی در سال 740 قمری چه می‌گوید. “درباره خوی می‌گوید: «مردمش سفید چهره و ختای نژاد و خوب‌صورتند و بدین سبب خوی را ترکستان ایران خوانند.»” و “درباره مراغه مینویسد: «مردمش سفیدچهره و ترکوش میباشند و بیشتر بر مذهب حنفی میباشند. و زبانشان پهلوی معرب است.»” این عبارت پهلوی معرب بسیار جالب است و نظیر ندارد. کسروی در ذیل یادداشت 5 در همان صفحه 16 این بیان را به این صورت تفسیر می‌کند که گویا زبانشان پهلوی بوده است که کلمات زیادی را از عربی به عاریت گرفته است. و در ادامه “درباره لیلان که آن زمان شهر کوچکی بوده مینویسد: «مردمش ترکند». شهرک تسوج را مینویسد: «سکانش از ترک و تاجیک ممزوجند.»” و باز هم ادامه می‌دهد که “کلنبر را که آن نیز شهرکی بوده مینگارد: «مردمش از ترک و تاجیک ممزوجند.»” به روایت کسروی حمدالله مستوفی در مورد تبریز خاموشی گزیده است. اما به روایت کسروی او در کتابش جمله‌ای به زبان آذری تبریز آورده است که کسروی قرار است آن را در ادامه بررسی کند. می‌بینیم که این همه اشاره به ترک بودن مردمان شهرهای مختلف با تلاش کسروی برای اینکه نشان دهد شهرهایی مانند کلنبر و لیلان بسیار کوچک بوده‌اند، نشانه‌هایی ضعیف و هستند که او سعی در تخفیف آنها دارد، اما وجود یک جمله به زبانی که “آذری” نامیده شده است و کسروی در واقع طبق استدلالی که خواهم کرد هیچ نشانه‌ای از آن در دست ندارد، کافی است تا او را در مورد این تز بسیار متهورانه قانع کند که هنوز در آن زمان “در تبریز انبوهی از آن بومیان دیرین و آذری در آنجا روان می‌بوده است.” (ص. 16) کسروی ریشه ترک زبان شدن مردم آذربایجان را در جنگهایی می‌داند که در فاصله هفتاد ساله بین مرگ شیخ ابوسعید و برخاستن شاه اسماعیل صفوی در سال 906 رخ داده‌اند. او معتقد است که در این کشاکش‌ها “از یکسو بومیان لگدمال و نابود شده‌اند و از یکسو ترکان بانبوهی بسیار رو باینجا آورده‌اند و بر شماره ایشان بسیار افزوده.” (ص. 17) کسروی درست در ادامه جمله فوق جمله‌ای را می‌گوید که نشان از بی‌دقتی او در بررسی تاریخی ایران دارد. او می‌گوید: “در زمانهای پیشین

ترکان بیشتر در دیه‌ها مینشسته‌اند ولی این زمان چون فرمانروا می‌بودند شهرها را فراگرفته‌اند و زبانشان رواج یافته است.”

اتفاقاً در ایران زمانهای قدیم این فرهنگ مردمان روستا بوده است که فرهنگ مسلط بوده است. طبق تحلیل کاتوزیان اتفاقاً فرهنگ ایران را روستائیان در طول سده‌ها نسل اندر نسل منتقل کرده‌اند و نه شهرها. روستانشینی مردم در زمانهای قدیم در ایران اتفاقاً نشانه اصالت آنها بوده است و نه شهری بودن آنها. شهری شدن در زمانهای قدیم در ایران تنها به معنای در دست داشتن قدرت بوده است و هیچ بار فرهنگی خاصی نداشته است. در واقع شهرهای ایران هم از نظر فرهنگی و هم از نظر مادی وابسته به روستاهای آن بوده‌اند. [7] در واقع عدم اشاره ابن بزاز و حمدالله مستوفی، که تنها حدود یک قرن بعد از یاقوت حموی می‌زیسته‌اند، به زبانی به نام آذری و نیز عدم اشاره دو تن از همان چهار منبع یاد شده در صفحات قبل به زبانی به نام آذری و مردمانی آذری زبان نشان از این دارد که برآورد کسروی نادرست است. نمی‌توان باور کرد که رواج کاربرد واژگان ترکی در دربار صفویان که خود کسروی برخی از آنها را ارائه کرده است، (ص. 18) تنها تأثیر همان هفتاد سالی بوده باشد که کسروی از آن یاد کرده است. در واقع خود کسروی کلیدهای اصلی این چرخش زبانی به راستی اگر چنین چرخش زبانی در کار بوده باشد— را به دست داده است. او می‌گوید که “تاجیکان یا بومیان فارس زبان ایران از پانصد سال باز، در نتیجه رواج صوفیگری و باطنیگری و خرابیگری و سپس در سایه کشتار مغولان و چیرگی دویست ساله ایشان، اندیشه آزادی و گردنفرازی و جانبازی را فراموش کرده و بیکبار از شایستگی افتاده بودند و از ایشان جز کار چکامه‌سرایی و پنداربافی و ستایشگری و اینگونه چیزها برنیامدی، و این فیروزبختی خاندان صفوی بود که اینان را در کنار نهاده ایل‌های بیابان نشین ترک را پیش کشیدند و دست بدوش آنان نهاده پادشاهی برخاستند.” (ص. 18) اولین نکته حیرت انگیز این تحلیل این است که تاجیکها ناگهان به بومیان فارس‌زبان ایران تبدیل شده‌اند. از طرف دیگر امیر حسین خنجی در اثر یاد شده نشان داده است که اتفاقاً رواج صوفیگری تحت تأثیر نفوذ مغولها و فرهنگ ترکها در ایران بوده است. البته کسروی تلاش دارد که بین مغولها و ترکها جدایی بیندازد، تنها به این علت که مغولها و ترکها زبان یکدیگر را نمی‌فهمند، (ص. 15). اما فارس‌زبانهای ایران هم زبانهای کردی و لری و بلوچی و تاتی و حتی گیلکی و مازنی را نمی‌فهمند، پس آیا باید نتیجه گرفت که اینها از یک خانواده نیستند؟ هندوها هم زبانشان از خانواده زبانهای تحلیلی است، اما فارس‌زبانان ایران و هندوهای تحلیلی زبان هم یک دیگر را نمی‌فهمند. اساس استدلال کسروی در این مورد نادرست است و بیشتر به نظر می‌رسد انگیزه پشت این نوع ایده‌پردازیهای نایکدست و ناهموار بیشتر نیات سیاسی نهفته باشد، تا آنطوریکه در ابتدا ادعای کرده است؛ تنها یک هدف معرفت‌شناختی. در بررسی عاملهای چانشینی زبان ترکی با زبان به اصطلاح آذری کسروی جنگهای میان شاهان صفوی و امپراتوری عثمانی را در زمان شاه اسماعیل صفوی و شاه طهماسب و حتی در زمان شاه عباس، عاملی برای تغییر زبان در آذربایجان می‌داند. بیانییم

ماجرای امپراتوری عثمانی را اندکی واکاوی کنیم. امپراتوری عثمانی طبق تاریخ رسمی در سال 1299 میلادی معادل 678 شمسی، یعنی قرن نهم هجری قمری توسط اعقاب همان سلجوقیانی که در ایران حکومت می‌کردند بنیانگذاری شده است. چگونه می‌توان باور کرد که این امپراتوری یک شبه بنیانگذاری شده باشد و زبان بخش زیادی از مردم ترکیه عوض شده باشد. چگونه می‌توان تصور کرد که این ترکان تا داخل مرزهای امپراتوری آینده خود نفوذ کرده و در آنجا امپراتوری‌ای را تأسیس کرده باشند، اما در ایران و آذربایجان و محل گذر خود به آن مناطق هیچ اثر فرهنگی نداشته باشند. برعکس نظر کسروی به نظر می‌رسد که شواهد تاریخی گواه آن هستند که سربرآوردن ترکهای صفوی در ایران باعث عوض شدن زبان آذربایجان نشده باشد، بلکه این عوض شدن زبان آذربایجان است که موجب سربرآوردن ترکها هم در ایران و هم در مرزهای امپراتوری آینده عثمانی شده است.

کسروی بعد از شرح حمله‌های و جنگهایی که آنها را منجر به نابودی زبان آذری می‌داند ادعا می‌کند که “زیرا تاجیکان یا گویندگان آن زبان [آذری] که ناتوانتر می‌بودند در این پیشآمدها بیشتر از دیگران پایمال میشدند و از میان میرفتند.” (ص. 19) ناگهان می‌بینیم که تاجیکها گویندگان زبان آذری محسوب می‌شوند. یعنی زبان تاجیکهای امروزی باید تحول یافته همان زبانی باشد که در روزگار مورد بحث کسروی آذریهای آریایی به آن تکلم می‌کردند. نکته بسیار زیبا این است که خود کسروی که زبان مادری اش ترکی است در مورد نارسایی‌های زبان فارسی در مقابل زبان ترکی حرف می‌زند. او می‌گوید که زبان ترکی در زمان صفویان به اوج خود رسید و بعد از آن و بخصوص بعد از دوران مشروطیت و با رونق گرفتن آرزوی بازگرداندن زبان فارسی به آذربایجان، زبان ترکی رو به سردی گرانیده است. به ادعای کسروی حتی از آغاز دوره مشروطه آذربایجان همیشه در برابر نگارش روزنامه‌های استانبول و باکو روی سرد نشان داده‌اند “و با آنکه زبان کنونی فارسی بسیار نارساست و بسیاری از معنیهایی که به ترکی میتوان فهمانید این زبان بفهمانیدن آنها توان نیست، و از هر باره بر یک آذربایجانی سخت است که با این زبان سخن راند، با اینهمه در آذربایجان آرزوی رواج فارسی در میان خاندانها از سالها روان است.” (ص. 19) کسروی حتی کتابی به نام “زبان پاک” هم دارد که در آن راجع به نقایص و کاستی‌های زبان فارسی حرف می‌زند و پیشنهادهاتی برای اصلاح آن مطرح می‌کند. اما به هر ذهن منطقی این سؤال خطور می‌کند که اگر زبان ترکی این همه مزایا بر زبان فارسی دارد و همانگونه که همان ابتدای “زبان پاک” می‌گوید زبان ایرانی (که منظور همان زبان فارسی است) به جای داشتن قواعد استوار و در عین سادگی، کاملاً برعکس است؛ یعنی هم پیچیده است و هم قواعد استواری ندارد، چرا به جای این همه تلاش در آراستن این زبان از همان زبان ترکی استفاده نشده است؟ چه چیزی بوده است که باعث شده تا آذربایجانی آرزوی رواج زبان فارسی‌ای را داشته باشد که “از هر باره بر ... [وی] سخت است که با این زبان سخن براند”؟ تنها به این دلیل که این

زبان زبان اجدادش بوده است. اما طبق تحلیل خود کسروی هم این زبان زبان اجدادی آذربایجانی‌های امروزی نیست. خود وی گفته است که در اثر حمله ترکان مردمان آذری زبان که ضعیف‌تر بوده‌اند بیشتر نابود شده‌اند و در واقع این مردمان بومی بوده‌اند که به لحاظ ژنتیکی در ترکها حل شده‌اند؛ درست همانگونه که مردمان بومی آذربایجان در سه هزار سال قبل در آریایی-ها حل شدند (این ادعای خود کسروی بود). برای ایضاح بیشتر دوباره مطالب را به فرمی بسیار ساده‌تر تکرار می‌کنم. خواننده توجه داشته باشد که تمام مقدماتی که اکنون برمی‌شمرم تا به سؤال نهایی برسم بیانات و اظهارات خود کسروی است.

زبان ترکی با جانشینی جمعیتی ترک زبان در آذربایجان و کاستی گرفتن بومیان آذری زبان در منطقه به زبان رسمی آذربایجان تبدیل شده است. جریاناتی که به این روند ختم شده‌اند یکی فاصله هفتاد ساله بین مرگ شیخ ابوسعید تا شاه شدن اشماعیل صفوی است و بعد از آن درگیری‌هایی که بین سلسله صفوی و امپراتوری عثمانی رخ داده است. در نتیجه باید پذیرفت که نژاد بومیان این منطقه در نژاد ترکهای آذربایجان حل شده و ترکهای امروزه آذربایجان بیشتر از اینکه نواده آذریها باشند، نواده ترکها هستند. یعنی آنها هم به لحاظ زبانی و فرهنگی ترک هستند و هم به لحاظ ژنتیکی و نژادی.

نکته دوم این است که زبان ترکی قادر به انتقال بسیاری از مفاهیم هست که زبان فارسی به آنها قادر نمی‌باشد. زبان فارسی سخت است و دارای قواعد استواری نیست.

اکنون آیا این سؤال پیش نمی‌آید که چرا یک ترک آذربایجانی باید خواستار رواج زبانی باشد که اولاً، زبان اجدادی‌اش نیست، دوم اینکه، اصلاً قادر به انتقال بسیاری از مفاهیمی نیست که او با زبان خودش قادر به انتقال آنهاست، و سوم اینکه، صحبت کردن به این زبان هم برای او بسیار دشوار است؟

آیا این تنها خواسته قدرت سیاسی جدیداً سربرآورده نیست که چنین خواسته نامعقول و البته ناگزیری را در میان مردمان ترک زبان برانگیخته است؟ چرا باید به جای این همه زحمت برای اصلاح یک زبان از زبان موجود و قوی استفاده نکرد؟ اصلاً پرسش اصلی دیگر این است که چرا زبان فارسی که زبان ادبی بزرگ و با تاریخچه‌ای طولانی پنداشته می‌شود باید دارای این نواقص باشد؟

گفتار سوم این رساله تحت عنوان “چند سخن در پیرامون آذری” (ص. 20) نیز پر از تناقضات عدیده‌ای است که فعلاً موضوع مورد بحث نیستند. او در این قسمت راجع به جدایی زبان در ایران باستان در شمال و جنوب حرف می‌زند و در عین حال معتقد است که یک زبان کلی هم رایج بوده است که با آن می‌نوشتند. استدلالاتی که در این بخش ارائه می‌کند جای تأملات بسیاری دارند، اما در میان همه اینها یک جمله بسیار جالب به چشم می‌خورد. او می‌گوید “این یکرویی در زبان همگانی از زمان ساسانیان آغاز شده. زیرا از زمان ایشان بوده که خواندن و نوشتن بروج افزوده میانه این گوشه و آن گوشه کشور پیوستگی

پیدا شده است” (ص. 22). این ادعا از آن رو جالب توجه است که کتاب آرتور کریستن سن محقق ایرانی‌شناس دانمارکی با نام “ایران در زمان ساسانیان” اولین بار در سال 1317 در ایران ترجمه و چاپ شده است. [8] آرتور کریستن سن در همان زمانها نامی آشنا در ایران بوده است و حتی صادق هدایت نیز با وی در ارتباط بوده و دو نامه در تاریخهای 19 مرداد 1313 و 18 خرداد 1314 و یک پاسخ چرکنویس شده آرتور کریستن سن در ذیل نامه هدایت در همان شماره چشم‌انداز منتشر شده‌اند. [9] با این وجود عدم آشنایی کسروی با آثار کریستن سن نه تنها غیرممکن که در صورت واقعیت این امر نشان دهنده عدم تسلط او بر آثار تاریخ‌نویسان مهم و مطرح معاصر خود می‌باشد؛ که من البته آن را محال می‌دانم. آرتور کریستن سن در همان اثر یاد شده تأکید می‌کند که خواندن و نوشتن در زمان ساسانیان اتفاقاً رواج نداشته است. این مضمون را در شاهنامه فردوسی هم می‌توان یافت. فردوسی ماجرای مراجعه پسر یک کفشگر را به بزرگمهر نقل می‌کند. این کفشگر از بزرگمهر می‌خواهد به فرزندش دبیری بیاموزند. بزرگمهر این خواسته را با انوشیروانی که در تاریخ به عدالت شهرت دارد در میان می‌گذارد و انوشیروان در پاسخ به بزرگمهر می‌گوید:

بدو گفت شاه ای خردمند مرد/چرا دیو چشم تو را خیره کرد، برو همچنان باز گردان شتر/مبادا کزو سیم خواهی و در، چو بازارگان بچه گردد دبیر/هنرمند و با دانش و یادگیر، چو فرزند ما برنشیند به تخت/دبیری ببایدش پیروز بخت، هنر یابد از مرد موزه‌فروش/سپارد بدو چشم بینا و گوش، به دست خردمند مردنژاد/نماند جز از حسرت و سردباد، به ما بر پس مرگ نفرین بود/چه آیین این روزگار این بود، نخواهیم روزی بدان گنج داد/درم زو مخواه و مکن رنج یاد، هم اکنون شتر باز گردان ز راه/درم خواه و از موزه دوزان مخواه، فرستاده برگشت و شد با درم/دل کفشگر زان درم پر زغم.

تمام شواهدی که ما از تاریخ در دسترس داریم نشان از عدم رواج آموزش و نه رواج آموزش در زمان ساسانی دارند. در ثانی از زمان ساسانیان مگر چند اثر نوشته شده در دست داریم که بتوانیم در مورد کل ساختار فرهنگی جامعه به این صورت نظر بدهیم. آنچه با توجه به شواهد می‌توانیم بگوییم این است که آموزش در انحصار قدرت سیاسی قرار دارد و هر کسی حق نوشتن و آموختن دانش ندارد. اگر آن چند کتابی که نوشته شده‌اند همه به یک زبان هستند تنها به دلیل وابستگی آموزش به حاکمیت سیاسی بوده است و نه رواج آموزش در همه جای کشور تحت تسلط پادشاهای ساسانیان. از اینگونه بی‌دقتی‌ها در اثر شخصی مانند کسروی نمی‌توان به سادگی گذشت. چه شده است که همان کسروی که تاریخ هجده ساله آذربایجان و یا تاریخ انقلاب مشروطیت ایران را به رشته تحریر در آورده در متن این اثر تا این حد از چهره یک محقق بیطرف فاصله می‌گیرد و در واقع آرای و خواسته‌ها و تمایلات سیاسی وی چشم عقل وی را کور کرده است؟

تحت عنوان «نمونه‌هایی که از آذری در دست است» او سعی در یافتن زبان آذری باستان دارد که به زعم او زبان ترکی در آذربایجان جای آن نشسته است. اولین نمونه‌ای که او به دست می‌دهد یک جمله از حمدالله مستوفی است در کتاب نزهت‌القلوب: «... در سخن راندن از شهر ارومی می‌گوید: «از میوه‌هایش انگور خلوقی و امرود پیغمبری و آلوی زرد بغایت خوبست و بدین سبب تبارزه (تبریزیان) اگر صاحب حسنی را با لباس ناسزا یابند گویند انگور خلوقی بچه در سبد اندرین یعنی انگور خلوقی است در سبد دریده»» (ص. 25، تأکید از کسروی) از میزانی بدفهمی که همین جمله تولید می‌کند که بگذریم، کسروی یک عبارت این جمله را به شدت بد تفسیر می‌کند. او می‌گوید که واژه «بچه» در این عبارت احتمالاً ناشی از غلط رونویسی است. به نظر وی اصل این کلام باید «بی» باشد که در لری و برخی دیگر به اصطلاح خود وی نیمزبانها به معنی «است» می‌آید. ولی انگار کسروی با زبان گیلکی آشنایی ندارد. این جمله بوضوح یک جمله گیلکی است که البته امروزه تغییرات بسیاری کرده است. کسروی ترجمه مستوفی را زیاد جدی گرفته. مستوفی این عبارت را درست ترجمه کرده و مضمون را به خوبی رسانده است، اما ترجمه او تنها نقل به مضمون است. «بچه» در واقع همان واژه گیلکی امروزین «بشه» است به ضم «ب» و کسر «ش» به معنی رفته است. یعنی انگور خلوقی رفته است به داخل سبد دریده. جمله بعدی او هم به نقل از صفوه‌الصفای ابن بزاز است که نقل روایتی است از زبان فرزند شیخ صفی‌الدین در مورد پدرش. ابن بزاز این جمله را از زبان پسر شیخ صفی نقل می‌کند که شیخ صفی گفته است «کار بمانده کار تمام بری»، (ص. 25) در ابتدا خوب است که شرح خود کسروی را بر این جمله او آذری می‌داند بخوانیم. او می‌گوید:

از این جمله‌ها پیداست که چنانکه گفتیم میانه شهرها در آذری جدایی بوده و زبان اردبیلی رویه‌ای ویژه خود داشته. بخش واپسین آن (کار تمام بری) روشن است و «بری» گویا رویه آذری «بودی» است. زیرا خواهیم دید که در آذری دالها راء همیشه ولی بخش پیشین جمله تاریک است اگرچه «کت» یا «کد» بمعنی خانه در فارسی شتاخته میباشد و ما که داستان عوض شدن دال را به راء در آذری می‌شناسیم، بودن «کار» بمعنی خانه چندان دور نیست. لیکن با اینهمه رویهمرفته کلمه‌ها تاریک می‌باشد. (صص. 25-26)

اگر تمام تفسیرهای فوق را بپذیریم هنوز کلمه «بمانده» به معنی «آبادان» آمده است که بر این تاریکی‌ای که کسروی در آن گرفتار آمده است می‌افزاید. اما مسئله این است که باز هم کسروی ترجمه این عبارت را لفظ به لفظ گرفته است. ترجمه این عبارت درست است، اما ترجمه تنها نقل به مضمون است. این جمله هم از قضا یک جمله گیلکی است که قسمت آخر آن اندکی بد تلفظ شده است که البته بسیار طبیعی است. این جمله را پسر شیخ صفی برای ابن بزاز نقل کرده و او نوشته است. طبیعی است که در این فرآیند طولانی انتقال عبارت «بو ری» به «بری» تبدیل شده است. «ری» عبارتی است که امروزه هم رشتی‌ها

به عنوان یک عبارت خطابی از آن استفاده می‌کنند و “بو” با تلفظ خفیف “واو” به معنای “شد” آمده است. طبیعی است که این عبارت در متن این بزاز که اصلاً با آن زبان آشنایی نداشته است، آن هم با تلفظ پسر شیخ صفی که او هم با آن زبان آشنایی نداشته است و با نگارش این بزاز به این فرم در بیاید. بقیه عبارت هم اصلاً تاریک نیست و خیلی هم روشن است. اما برای درک بقیه عبارت باید هم زبان گیلکی را شناخت و هم با فرهنگ آن آشنایی داشت. در فرهنگ مردمان گیلک که البته تا حدی در بقیه فرهنگ‌های ایرانی هم رواج دارد؛ مثلاً من در مورد فرهنگ کردها به ضرص قاطع می‌توانم بگویم که از این نظر با فرهنگ گیلکی شباهتی تام و تمام دارد، ناسزاگویی به دوستان و اطرافیان یکی از راه‌های برقراری ارتباط است. در واقع با گفتن ناسزا به یک دوست رابطه دوستی بین افراد و نیز حالت روانی آنها مورد آزمون قرار می‌گیرد. در واقع در ابتدای برقراری رابطه دوستی ناسزا گفتن در واقع ارائه این پرسش است که “آیا ما آنقدر صمیمی هستیم که از ناسزای یکدیگر ناراحت نشویم؟” وقتی رابطه دوستی مستحکم شد همان عبارات در بررسی وضعیت روانی دوستان به کار گرفته می‌شوند. اگر دوست مورد نظر شاد و خوشحال باشد با شنیدن این عبارت با خوشحالی تمام یک ناسزا به دوستش می‌گوید و گرنه چهره دژم می‌کند. همین که چهره دژم شد طرفی که ناسزا گفته است می‌فهمد که دوستش مشکلی دارد و این دوست با دژم کردن چهره در واقع می‌گوید “من به کمک نیاز دارم.” عیناً همین فرهنگ در میان مردمان کرد هم رواج دارد؛ دقیقاً با همین کارکرد. برای شناختن این فرهنگ باید مدتها در میان مردم گیلان زیست و البته باید به عبارتها و واژگان و سخن‌گفتنها و روابط و رفتارهای متقابل افراد توجه کرد و اندیشید. من چندین سال قبل در حال انجام تحقیقاتی در شمال ایران بودم که این مسئله را در همانجا متوجه شدم. متأسفانه به دلیل مشکلاتی نتوانستم در ایران بمانم و طبعاً کار تحقیقی من ناتمام ماند. اما همه اینها چیزهایی است که کسروی از آنها هیچ اطلاعی نداشته است. با دانستن این پیشینه فرهنگی اکنون می‌توانم به خواننده بگویم که “کار بمانده” اصلاً هم به معنای تحت‌اللفظی “خانه آبادان” نیست، بلکه بمعنای دقیق همان “کار بمانده” در فارسی است و هیچ تبدیلی در دال و راء صورت نپذیرفته است. در این فضای فرهنگی در واقع این عبارت به معنای “خانه خراب” است که امروزه همین عبارت در شمال ایران بسیار شایع است. اما در بطن آن فرهنگ این عبارت به معنای “خانه آبادان” به کار می‌رود و به کار بردن عبارت معکوس تنها به قصد سنجش عمق رابطه دوستی و نیز حال و وضعیت روانی دوستان و اطرافیان است. لذا ترجمه لفظ به لفظ این جمله این است: “خانه خراب کار تمام شد” به اضافه یک افزوده خطابی در زبان گیلکی؛ “ری” که در برخی از گویشهای گیلکی “ی” عبارت تنها به صورت یک “کسره” تلفظ می‌شود و در عوض حرف “ر” با کسره ممتد تلفظ می‌شود. این همه پیچیدگی‌های زبانی و فرهنگی را کسروی نمی‌دانسته است و دغدغه یافتن ردی از زبان آذری یک جمله ساده گیلکی را به یک جمله تاریک آذری تبدیل کرده است. او با ذکر دو جمله دیگر با همان نوع تحلیل که از بررسی آنها در می‌گذرم،

شروع به روایت نمونه‌های پیوسته از زبان آذری می‌کند. یکی از آنها یک دوبیتی است از زبان شیخ صفی که البته حتی به روایت خود کسروی هم معلوم نیست که این دوبیتی را خود شیخ صفی سروده باشد:

هر که بالایوان دوست اگیری/هاراواسان بروران اوریری، من چو مالایوان زره باوو/خونیم زانیر کور واوزاگیری” (ص. 27)
کسروی درباره این جمله می‌گوید:

این دوبیتی اگر هم ساخته خود شیخ صفی نبوده چنین پیداست که جز بزبان آذری نیست. ولی از معنای آن چیزی فهمیده نشد جز اینکه «بالایوان» و «مالایوان» که از خود داستان بمعنی دیوانگان فهمیده میشود اگر «با» یا «ما» از ریشه کلمه نباشد «لایو» را میتوانیم پنداشت که همان کلمه «لیوه» است که در شوشتری و بختیاری بمعنی دیوانه و در آذربایجان بمعنی درمانده و ناشایست بکار می‌آید. (ص. 27)

باز هم او به نقل یک دوبیتی دیگر می‌پردازد که از قول کسی دیگر و او خود از قول پدرش نقل کرده است که جایی این دوبیتی را خوانده و شیخ صفی از او دلخورده شده است. این دوبیتی این است:

هرکه اورامنه بنام بخوند/شورو بسته داری کامرو بند، کاریا میرسی جهنمه داران/خداوند بنده بی بنده خداوند. (ص. 27)

باز هم کسروی اعتراف می‌کند که تنها معنی مصراع آخر روشن است و عبارت “شورو” را به شب و روز ترجمه می‌کند. او در ذیل یادداشت هشت رونوشتی از نسخه خطی را می‌آورد به این صورت:

هرکه اورامنه به نام بخوند/شود رو بسته داری کامرو بند، کار یا میرسی جهنامه داران/خداوند بنده بی بنده خداوند.

با اینکه او اعتراف کرده است معنی این اشعار را نمی‌فهمد او همچنان نتیجه می‌گیرد که این اشعار به زبان آذری هستند و کمال شگفتی آنجاست که در یادداشت هشت و بعد از نقل همان شعر از نسخه خطی می‌گوید: “ولی پیداست که آنچه ما از نسخه چاپی آوردیم درست‌تر می‌باشد.” من نمی‌توانم متعجب نشوم. وقتی معنای عبارتها روشن نیست، دلیل این “پیدایی” در ترجیح نسخه چاپی بر نسخه خطی کتاب چیست؟ اصلاً پرسش اساسی این است که اگر معنای این عبارات روشن نیست چگونه مصحح به خود اجازه داده است که در نسخه خطی دست ببرد و در نسخه چاپی آن را عوض کند؟ یعنی وضعیت تحقیق تاریخی در کشور ما اینگونه بوده است؟ آیا نباید پرسید که این نحوه نگرش کسروی در کجای کتابهای مهم پرآوازه‌اش؛ تاریخ هجده ساله آذربایجان و تاریخ انقلاب مشروطیت ایران تأثیر گذارده است؟

دوبیتی دیگری را کسروی به نقل از ابن بزاز از زبان زنی خطاب به شیخ صفی نقل می‌کند که البته راوی آن شخصی است به نام خواجه آغا که این دو بیت را پهلوی نامیده است و همانطوریکه خواهیم دید اگر پهلوی بودن این دو بیت را جدی بگیریم باید بگویم به کشف بزرگی نائل آمده‌ایم. این دوبیتی این است:

دیره کین سر بسودای ته کیجی/دیره کین چش چو خونین اسره ریجی، دیره سر باسنه اچ ته دارم/خود نواجی کووربختی چو کیجی، (ص. 28)

در یادداشت شماره یازده در ذیل همان صفحه هما دو بیتي از روی نسخه خطی نقل شده است:

“دیره کین سر بسودای تو کیجی/دیره کین چشم خونین ار سه ریجی، دیره کین سر باستان تو دارم/تو نواجی که این وربجت(؟) چو کیجی”.

باز هم کسروی بدون اینکه زبان آذری را بشناسد و بتواند معنای این شعرها را بفهمد معلوم نیست چگونه به مکاشفات این چینی نائل آمده است که در زبان آذری “چو” به معنای “از برای” به کار می‌رفته است.

در قسمتی دیگر از همان گفتار به بررسی دوبیتی‌های شیخ صفی می‌پردازد، اما قبل از اینکه به سراغ این دوبیتی‌ها برود چهار نکته مهم را تذکر می‌دهد. نکته اول این است که شیخ صفی خود اشعاری را که کسروی به بررسی آنها پرداخته است سروده. استدلال کسروی این است که حتی اگر خود وی این اشعار را سروده باشد و این اشعار توسط دیگران به وی نسبت داده شده باشد، حتماً باید این اشعار به زبانی سروده باشد که حداقل شیخ صفی آن زبان را می‌فهمیده. یعنی واضح است که شیخ صفی باید آن زبان را آنقدر بداند که این اشعار را بفهمد. این استدلالی درست است و در آن شکی نیست. نکته دومی که کسروی بر آن تأکید دارد “آذری” بودن این زبان است. اما او در تمام این رساله هرگز نتوانسته است نشان دهد زبان آذری چیست. تمام اصراری که او بر آذری بودن زبان این اشعار دارد تماماً ناشی از یک پیش‌فرض نادرست است که همانگونه که نشان خواهم داد بر برخی واقعیات استوار است، اما با کمال شگفتی خواهیم دید که این زبان نه یک زبان مرده، آنگونه که کسروی می‌پندارد که زبانی زنده است و اکنون هم مردمانی به این زبان حرف می‌زنند، می‌نویسند، می‌خوانند و موسیقی شعر به این زبان تولید می‌شود. اگر تر پهلوی بودن زبان اشعار شیخ صفی یا اشعار منسوب به او را هم مطابق گفته ابن بزاز بپذیریم، باید بگوییم که حتی زبان پهلوی در یک پروسه تحولی تغییر کرده، اما همچنان زنده است و برخلاف ایده نادرست رایج نمرده است. نکته سومی که کسروی به آن اشاره می‌کند وزن این اشعار است که “هزج محذوف” است و اگر این ادعای او که این همان وزنی است که فهلویات با آن سروده می‌شده است درست باشد، باید نتیجه گرفت که زبان پهلوی قطعاً زبانی زنده است و حتی می‌توان در دل این تنوری برای دلیل تفاوت لهجه‌ها در زبان پهلوی هم پاسخی بسیار روشن یافت. نکته چهارمی که کسروی به آن اشاره می‌کند این است که زبان به اصطلاح آذری تا زمان شاه سلیمان فراموش شده است و تنها مرجع ما برای درک معنای این اشعار نویسنده آنها می‌باشد. بنابراین استدلال چون شیخ حسین در زمان شاه سلیمان نمی‌توانسته است معنای این اشعار را دریابد حتماً باید آنها را از یک مجموعه نوشته شده به همراه معانی و شرح آنها ذکر کرده باشد.

من در جای دیگری معنای یک یک این اشعار را بررسی خواهم کرد، اما از همین ابتدا باید بگویم که برخلاف ادعای کسروی هنوز هم مردمانی زندگی می‌کنند که نه تنها معنای این اشعار را می‌فهمند، بلکه به همین زبان شعر می‌سرایند و صحبت می‌کنند. شاید خواننده متعجب شده باشد که این چه زبانی است. من حتی ادعا می‌کنم که کسروی اولین کلید و جرقه را برای بررسی این اشعار در اختیار داشته است، اما چون هیچ آشنایی با این زبان نداشته است هرگز به ذهنش خطور نکرده است که در مورد آن تحقیق کند.

در گفتار پنجم رساله‌اش با نام “آنچه از این نمونه‌ها برمی‌آید” (ص. 34) او به بررسی معانی کلمات می‌پردازد. از یک کلمه بسیار جالب هم شروع می‌کند که به روایت خود کسروی همان اولین کلمه کتیبه داریوش در بیستون کرمانشاه است: ادم. کلمه-ای که کسروی به آن اشاره می‌کند کلمه “از” است که به زعم خود وی و البته به درستی با کلمات “ادم” در کتیبه بیستون و “ازم” در زبان اوستایی از یک ریشه است. اما برخلاف گفته او این کلمه اصلاً یک کلمه از زبان آذری نیست، بلکه یک کلمه از زبان کردی است. کلمه دوم هم “اسر” یا “ارس” است که باز هم به تعبیر خود کسروی در زبان کردی به معنی اشک است. خلاصه هر کلمه‌ای که او به عنوان آذری معرفی می‌کند در زبانهای مختلف کردی وجود دارد. زبانی که در میان مردم به زبان کردی مشهور است خود به چند شاخه دیگر تقسیم می‌شود که آنقدر از هم متفاوتند که برخی از این شاخه‌های زبانی علیرغم دارا بودن ریشه‌های مشترک زبانی یکدیگر را نمی‌فهمند. در واقع تا انجایی که من اطلاع دارم چهار دسته مختلف زبان کردی را می‌توان بازشناخت: کلهری که زبان مردمان کرمانشاه است، سورانی که زبان مردمان سنندج، مریوان، مهاباد و بسیاری از شهرهای کردنشین ایران در استان کردستان و آذربایجان غربی است و حتی کردهای عراق در کرکوک و سلیمانیه و اربیل با اندک تفاوت لهجه قابل درک به همان زبان سورانی حرف می‌زنند. شاخه دیگر از این زبان که به کلی با دو تای قبلی متفاوت است زبان هورامی است که مردمان هورامانات در نزدیکی مریوان به آن زبان تکلم می‌کنند. و در نهایت زبان کرمانجی به ضم “میم” که بخشی از کردهای مناطق مرکزی و شمالی استان آذربایجان غربی و نیز کردهای ترکیه و سوریه به آن زبان تکلم می‌کنند. این زبان هم با تمام آن سه تای قبلی تفاوت‌های بنیادینی دارد. این نکته هم برای بسیاری از خوانندگان جالب خواهد بود که این زبانها الفبای خودشان را دارند و الفبای زبان کردی کرمانجی اصولاً الفبای لاتین است. یکی از مشکلاتی که در درک این اشعار منقول در کتاب کسروی وجود دارد این است که آنها به طرز ناشیانه‌ای آوانویسی شده‌اند، یا به تعبیری باید گفت اصولاً آواهای این اشعار به طرز ناشیانه‌ای نقاشی شده‌اند و اصلاً قواعد نوشتاری زبان کردی را رعایت نکرده‌اند. البته در این میان ضعف بنیادین خود زبان کردی در نگارش نیز سهمیم است. اگر بپذیریم که زبان کردی همان زبان اوستایی و پهلوی است، با توجه به اینکه در این زبان کلماتی پیکتوگراف به زبان آرامی وجود داشته‌اند که ادعا می‌شود به آرامی نوشته می‌شدند

و به پهلوی خوانده می‌شدند باید بپذیریم که زبان کردی زبان ضعیفی بوده است. با همه این احوال چه زبان کردی ضعیف بوده باشد و چه نباشد، این واقعیت که تمام اشعار روایت شده اشعاری به زبان کردی هستند که تفاوت آنها با کردی امروز مانند تفاوت زبان سعدی و حافظ است با زبان فارسی امروزه. همانطوریکه گفتم معنای یکی یک اشعار را به صورت تحلیلی و دقیق نقل خواهم کرد تا نشان دهم که نباید بیهوده به دنبال چیزی بگردیم که وجود نداشته است.

او در بخشی دیگر به بررسی قواعد تبدیل و قلب حروف در زبان آذری می‌پردازد که از آن هم به خاطر ماهیت بسیار نامحققانه آن می‌گذرم. در گفتار ششم او قرار است نمونه‌هایی را که دوستانش برای او فرستاده‌اند به عنوان نمونه‌هایی از زبان آذری ارائه و بررسی کرده و از تز خود در مورد زبان آذری دفاع کند. چنان که پیداست خود کسروی هم نمی‌داند که زبان آذری به واقع چه زبانی است، و قبلاً هم نشان دادم که با وجود این بی‌اطلاعی او در مورد مقایسه نسخه خطی و نسخه چاپی برتری را به نسخه چاپی می‌دهد و نسخه خطی را حاوی غلط می‌پندارد. او حتی یک لحظه از خودش نمی‌پرسد که اگر معنای این اشعار شناخته شده نیست مصحح این آثار چگونه تشخیص داده است که به چه صورتی باید کلمات را تصحیح کند. در این گفتار هم کسروی ادعا می‌کند که در متن اشعاری که آقای روایی برای او فرستاده است غلط زیاد است.

این اشعار که برخی از آنها بوضوح دارای معنی هستند و به اشعار باباطاهر و حداقل به زبان او نزدیک هستند، و باقی هم از زبانهای مختلف کردی هستند که در جای دیگری به دقت آنها را بررسی خواهم کرد.

بعد از بررسی این اشعار کسروی در گفتار هفتم به بررسی زبان آذری امروزی می‌پردازد که آقای روایی از خلخال و آقای سعید از هرزند فرستاده‌اند. در بررسی این نمونه‌ها کسروی می‌گوید که کلمه “از” به معنای “من” که به گفته او متعلق به زبان آذری بوده است از بین رفته است. او خبر ندارد که همین کلمه بسیاری از کلماتی که او معنای آنها را نمی‌داند و با وجود این همه بی‌اطلاعی آن زبان را زبان آذری می‌خواند در شاخه‌های مختلف زبان کردی زنده هستند. کلمه “از” هنوز هم به معنای “من” در زبان کردهای ارومیه و و برخی دیگر از شهرهای استان آذربایجان غربی، و نیز در زبان کردهای ترکیه و سوریه کاربرد دارد، به همراه بسیاری از آن کلماتی که کسروی معنای آنها را نمی‌داند. شگفت اینجاست که کسروی در ابتدای گفتار هفتم ادعا می‌کند هنوز چند ده هستند که در آذربایجان به زبانی که او آذری می‌نامد حرف می‌زنند و در ادامه می‌افزاید که “و کسی اگر خواست و سودی داشت تواند بیکی از آن آبادیها رود و زبان آنجا را یاد گیرد و دفتر درباره آن نویسد. من بچنان کاری نه نیاز داشتم و نه زمان، و بآن برنخاستم.” (ص. 45) معلوم است که کسی که ایده خود را بدیهی می‌پندارد نیازی نخواهد داشت که سری به همان شهرها و روستاها بزند تا ببیند که آیا کلمه “از” واقعاً در زبانی که او آذری می‌داند مرده است یا نه. اصلاً آیا این مردمان همان آذریان هستند؟ اگر چنین باشد با این ادعای او که گفته است تا زمان شاه سلیمان دیگر زبان

آذری فراموش شده و به همین دلیل استنتاج کرده است که شیخ حسن می‌بایستی این دو بیتی‌ها را از یک مجموعه نوشته شده گرد آورده باشد (ص. 30) چه کنیم؟ این گفته که با یافته شدن نمونه زنده از زبان آذری در تناقض قرار دارند. او حتی در شرح اشعاری که روایی برای وی فرستاده است به این دلیل که زبان آذری باید تا زمان شاه اسماعیل از شهرها برافتاده باشد؛ در همان فاصله هفتاد ساله مرگ شیخ ابوسعید تا به قدرت رسیدن شاه اسماعیل، معتقد است که آنها باید قبل از صفویه سروده شده باشند، (صص. 39-40) تمام این گفته‌ها با ادعای خود کسروی مبنی بر اینکه نیازی ندارد که به این روستاها مراجعه و در مور زبانشان تحقیق کند ناسازگار است. او اطلاعات غلطی در مورد زبان این اشعار می‌دهد، معنای بسیاری از کلمات و جملات را نمی‌داند، قادر نیست هیچ سیر تاریخی منسجمی بین زبان به اصطلاح این آذریان نوین با آن آذری زبانهای گذشته بیابد و همچنان معتقد است که زبان اصلی آذربایجان زبان آذری بوده است.

از اینجا تا آخر کتاب هم کسروی به بیان تناقضاتی مشابه ادامه می‌دهد که باز هم از آنها در می‌گذرم. اصلاً من یک استراتژی دیگری را پیشنهاد می‌کنم که البته با همدلی و اغماض بسیار زیاد بتوانیم استدلالات کسروی را با جرح و تعدیلهایی و بررسی دلایل برخی از اشتباهاتش بگونه‌ای تعدیل کنیم که با شواهد و تاریخ واقعی هم همخوان باشد.

زبانی که شیخ صفی با آن شعر سروده به گفته دایرةالمعارف ویکی‌پدیا زبان تاتی قدیم است که با زبان کردی قرابت و همپیوستگی زیادی داشته است. [10] لذا باید بپذیریم که آن چیزی که به زبان آذری معروف شده است و به گفته منابع مختلف؛ خود کسروی، ویکی‌پدیا و ایرانیکا، [11] دارای گویشهای مختلفی هم بوده است، در واقع ترکیبی است از شاخه‌های مختلفی از زبانهای کردی و تاتی و طالشی و غیره. در واقع این نظری است که ایرانیکا هم آن را تأیید می‌کند. یعنی قبل از ورود ترکها به آذربایجان زبان رایج در این منطقه زبانهای مختلف کردی، تاتی و نیز ارمنی بوده است. نکته جالب دیگر این است که ایرانیکا هم مانند کسروی به یک دلیل بسیار ضعیف؛ تنها به این علت که شیخ صفی از کردها بوده است، ادعا می‌کند که کلاً صفویه یک طایفه ایرانی بوده‌اند که ترک شده‌اند. این ادعا بسیار دور از ذهن بوده و هیچ دلیلی ندارد که این فرض بسیار پیچیده و سخت را بپذیریم. بهتر است که مطابق نظر امیر حسن خنجی (همان منبع) بپذیریم که این شیخ صفی بوده است که ترکها را به دور خود جمع کرده و طرفداران او ترکها بوده‌اند. در واقع بپذیریم که خط سیر فکری شیخ صفی به دست ترکها افتاد و کلاً ترکی شد، نه اینکه کل طایفه صفویه ایرانیان بوده‌اند که ترک شده‌اند. با اینوصف باید گفت که کلمه “آذری” در وصف زبانی با مشخصات یاد شده یک کلمه جعلی است و هیچ دلیلی ندارد که زبانی را که دارای شاخه‌های بسیار متعددی است که حتی گاهی برخی شاخه‌های آن یکدیگر را نمی‌فهمند به نام جعلی “آذری” بنامیم. با همه این احوال تنها محض استدلال می‌پذیریم که همه این زبانها را در یک خانواده بزرگ با نام “آذری” طبقه‌بندی کنیم. نتیجه تمام این مباحثات چه خواهد بود؟ آیا باید مانند

خواسته کسروی و بسیاری دیگر به این نتیجه برسیم که چون زبان آذربایجان در قدیم زبان آذری بوده است باید امروز به زبان فارسی تغییر کند؟ چرا؟ زبان فارسی اگر همان زبان به اصطلاح آذری قدیم بود، یا اگر حتی با آن قرابتی می‌داشت کسروی نمی‌بایست در دریافت معنای شعرها مشکلی داشته باشد. ایرانی‌ها هم با همین مشکل مواجه است. اصولاً مقاله ایرانی‌ها در مورد زبان آذری تقریباً بر همان خط و مشی رساله کسروی استوار است. تنها توجه به این نکته که این اشعار به زبان به اصطلاح آذری در همان زمانی سروده شده‌اند که افرادی مانند عطار و بعد از آن سعدی و حافظ به زبان فارسی شعر می‌گفته‌اند و همچنان کسروی مسلط به فارسی از توان درک و فهم آنها عاجز است دوری فوق‌العاده این دو زبان را از هم مشخص می‌کند. یعنی زبان به اصطلاح آذری شاید جزو همان خانواده‌ای از زبانها باشد که زبان فارسی هم به آن تعلق دارد، اما یک یا مجموعه‌ای از چند زبان کاملاً مستقل از فارسی است. در این صورت استدلال کسروی به این معنا خواهد بود که چون زبان آذربایجان زمانی آذری بوده است امروز باید به زبان فارسی تبدیل شود. چرا؟ این چگونه استدلالی است؟

اما پرسش اساسی زمانی آغاز می‌شود که راجع به “زبان آذربایجان” اندکی دقیق شویم. اینکه زبان آذربایجان زبان آذری بوده است به چه معناست؟ مسلماً به این معنا نیست که این زبان، زبان خاک و سنگ و کوه آذربایجان بوده است، بلکه این زبان تنها زبان مردمانی بوده است که در آن خاک می‌زیستند. اما خود کسروی هم اقرار کرده است که آن مردمان آذری زبان بتدریج در ترکها حل و گم شدند. بخشی در جنگها کشته شدند و بخشی هم؛ من اضافه می‌کنم، مهاجرت کردند تا جان خود را از مهلکه نجات دهند. به هر صورت آن مردمان آذری زبان رفتند و مردمانی ترک زبان جای آنها را گرفتند و این استدلالی است که کسروی ارائه کرده است. آیا اکنون باید ترکهای ساکن آذربایجان به زبان فارسی حرف بزنند و بخوانند و بنویسند چون زمانی مردمانی آذری زبان در آنجا می‌زیستند؟ این چگونه استدلالی است؟

بیاییم فرض کنیم که ترکهای آذربایجان اصلاً ترک نیستند و آریانیهای اصیلی هستند که زبانشان ترکی شده است؛ استدلالی که خیلی‌ها آن را دوست دارند. در ابتدا بیاییم همین عبارت را تحلیل کنیم؛ “مردمان آذربایجان آریانی‌های اصیلی هستند که زبانشان ترکی شده است” به چه معناست؟ آنها به چه معنا آریانی هستند و ترک زبان شدن آنها چه نقشی در ساختار فکری آنها دارد؟ مسلماً آریانی بودن ترک‌زبانهای آذربایجان در این عبارت نظر به ماهیت نژادی و ژنتیکی آنها دارد. لذا بنا بر استدلال کسروی باید نتیجه بگیریم که مردمان آذربایجان که اتفاقاً آریانی اصیل هم هستند، باید زبان ترکی را کنار گذاشته و به فارسی حرف بزنند چون در زمانهای قدیم اجداد آنها به زبانی به نام آذری صحبت می‌کرده‌اند که فارسی‌های امروزه هم آن را درک نمی‌کنند. آیا این استدلال را می‌توان پذیرفت؟ از طرف دیگر هویت اجتماعی انسانها را فرهنگ و زبانشان می‌سازد نه نژاد و ژنتیک. آذربایجانی‌ها حتی اگر آریانی اصیل هم باشند به لحاظ فرهنگی ترک شده‌اند. اکنون می‌خواهیم چه کنیم؟ می‌خواهیم

آنها را به زور فارس کنیم چون زمانی به زبان آذری حرف می‌زدند؟ زبانی که جز همخانواده بودن با زبان فارسی دیگر هیچ ربطی به آن ندارد؟

واقعاً این همه تناقضات در بطن اثر شخصی که دانشمند بزرگی دانسته می‌شود از کجا می‌آید؟ قبل از اینکه به این پرسش پاسخ دهم ترجیح می‌دهم اندکی راجع به نحوه استدلال کسروی حرف بزنم. استدلال کسروی یک استدلال دوری است. او جز ارائه کردن چند بیت شعر و چندین کلمه و نام شهرها و روستاها و رودها که بخش بسیاری از تمام آن مطالب را درک نمی‌کند و حتی احساس می‌کند که نیازی ندارد در مورد آن به اصطلاح آذری زبانان یافته شده تحقیق کند، چیزی بیش از آنچه در همان ابتدای کتاب می‌گوید مطرح نکرده است. علیرغم گفته او در آغاز رساله که به جستجوی حقیقت است، اصلاً هیچ حقیقتی آشکار نشده است. تنها حقیقتی که از متن این رساله هویدا است این است که هیچ حقیقت معرفت‌شناختی در استدلالات کسروی موجود نیست.

با توجه به سایر نوشته‌های کسروی و سایر همعصران او می‌توان دریافت که دغدغه اصلی او در این متن چیست؟

در یکی از روزنامه‌های ترکیه به نام «طنین» مقاله‌ای با نام «ترکیه و ترکان در ادبیات کنونی ایران: کسروی یکی از نثر نویسندگان «مفرط»» به قلم احمد رسمی یارار منتشر می‌شود. چند ماه پس از آن احمد کسروی در مطلبی پاسخ او را ارائه می‌کند. بررسی این کنش و واکنش خود بسیار جالب و خواندنی است. متأسفانه من هر دوی این کنش و واکنش را تنها از زبان کسروی نقل می‌کنم چون به روزنامه طنین آن زمان دسترسی ندارم. من بخشی از نوشته یارار را که به یارار افندی هم معروف است به نقل از خود کسروی نقل می‌کنم:

سید احمد کسروی یکی از نثر نویسندگان «مفرط» ایران و از نامدارترین دانشمندان آن کشور است. چون سید است تبارش به عرب می‌پیوندد. چیزی که هست او این تبار را فراموش گردانیده و هواداری از نژاد ایران نشان می‌دهد و در راه پاک گرداندن آن کشور از ترکان گفتارهای بسیاری نوشته است.

کسروی در پاسخ او می‌نویسد:

این جمله‌های اخیر دروغ است. من هیچگاه نخواستهم ترکها از ایران بیرون روند، هیچگاه نگفتم در ایران ترک نیست، آنچه من گفتم من خواسته‌ام این بوده که زبانهای گوناگونی که در ایران سخن رانده می‌شود، از ترکی و عربی و آسوری و نیمزبانهای استانها (از گیلکی و مازندرانی و سمنانی و سرخه‌یی و سدهی و کردی و لوری و شوشتری و مانند اینها) از میان رود و همگی ایرانیان دارای یک زبان (که زبان فارسی است) باشند. [12]

اما چرا؟ واقعاً چرا کسروی چنین چیزی را می‌خواهد. او خود در ادامه همان جمله می‌افزاید که هدفش از این خواسته دشمنی با هیچ زبانی نیست و تأکید می‌کند که ترکی زبان مادری اوست و عربی می‌داند و آسوری هم اندکی آموخته است اما «چیزی که

هست بودن آنها در ایران مایهٔ پراکندگی این توده است. مردمی که در یک کشور می‌زیند و سود و زیانشان به هم پیوسته است جدایی در میانه هرچه کمتر بهتر. (صص. 42-541)

نکته جالب دیگر این است که کسروی در مراسم کتابسوزان هم شرکت می‌کرده و آن را در یکی از شماره‌های روزنامه پرچم به این صورت توجیه می‌کند که:

می‌گویم آری، ما کتاب می‌سوزانیم. ولی کدام کتاب، - آن کتابی که يك شاعر ك بی ارجی، با خدا بی‌فرهنگیها می‌کند (در فابريك خدا بسته شود)، آن کتابی که يك جوان بدنامی به آفرینش خرده می‌گیرد (خلقت من از ازل يك وصلة ناجور بود)، آن کتابی که يك شاعر ك یاهوگوی مفتخواری دستگاه به این بزرگی و آراستگی را نمی‌پسندد (جهان و هر چه در او هست هیچ در هیچ است)، آن کتابی که يك مرد ناپاکی به دیگران درس ناپاکی می‌دهد (در ایام جوانی، چنان که افتد و دانی، با نوجوان پسری سر و سری داشتیم)، آن کتابی که عربیهای مغلوط می‌بافد و آن را به خدای آفریدگار نسبت می‌دهد (و كان من عند ربك منزولا)، آن کتابی که يك پدر درمانده به يك پسر درمانده نامه می‌نویسد و با صد بیشرمی چنین عنوان می‌کند: (کتاب من اللة العزیز الحکیم الی الله الحمید المجد...)) اینگونه کتابهای ناپاک و مانند اینهاست که آتش می‌زنیم و نابود می‌کنیم. [13]

اینها جملات و گفته‌های خود احمد کسروی است و در وبسایتی که برای معرفی این شخصیت تدارک دیده شده است و به نقل از همان پرچم که وی مسئولش بوده است درج شده است. بر اساس گفته‌های بالا باید گفت که کسروی حتی بحث کردن راجع به وجود یا عدم وجود خدا و آفریدگار و نظام خلقت را ممنوع می‌داند و وجود خدا برای او یک جزم تغییرناپذیر است. اخلاق هم برای او یک چارچوب خشک و تغییرناپذیر دارد. من همه اینها را از آن رو می‌دانم که او در خانواده‌ای مذهبی و با افکاری خشک و تغییرناپذیر بزرگ شده است. چنانکه خود می‌گوید نیایش آقا میراحمد از پیشنمازان بزرگ بود، عمویش میر محمدحسین به نجف رفته و درس خوانده و از مجتهدان بوده است، پدرش هم درس خوانده بود (یعنی درس حوزوی) ولی ملانی دوست نداشته و بازرگانی را ترجیح می‌دهد. و در نهایت خودش هم زمانی که بیست ساله بوده است به زور اطرافیانش پیشنماز می‌گردد و حدود یکسال و نیم در این مقام به تعبیر خودش گرفتار می‌آید. [14] استدلال من این است که کسروی نمی‌توانسته است یکباره از زیر بار آن فرهنگ دینی بگریزد. درست است که او از پیشنمازی به تاریخ‌نویسی و تحقیق روی آورده است، اما ریشه‌های فرهنگی که او در بطن آن پرورش یافته همچنان در قالب اعتقادات مطلق حتی در حالتی که هیچ شاهد و مدرکی دال بر تأیید آنها نیافته است در نگرش او هویدا هستند. بخصوص این اعتراف صریح او به کتابسوزی کاملاً هویدای ریشه‌های فرهنگی و بخصوص دین‌باوری افراطی اوست و به هیچ صورتی قابل دفاع نیست.

فکر کردن درباره این سؤال بسیار راهگشا خواهد بود که در کدامین تاریخ و زمان قطعه‌ای از خاک ایران به خاطر تفاوت‌های فرهنگی و زبانی از این کشور جدا شده است که کسروی و بسیاری دیرگ گوناگونی فرهنگ و زبان و لباس را عامل جدایی و تفرقه و در نهایت جدایی خاک ایران می‌دانند؟

این گفتار را با یک تحلیل و تفسیر ادعاهای کسروی برای پی بردن به عمق باورها و انگیزه‌های او در اینجا به اتمام می‌رسانم. وقتی او ادعا می‌کند که زبان دیرین آذربایجان زبان آذری بوده است، و نیز توصیه می‌کند که باید زبان فارسی به عنوان تنها زبان ایران شناخته شده و تمام زبانها و فرهنگها و لباسهای دیگر کلاً از صحنه اجتماعی حذف گردند در واقع آن چیزی که برای او مهم است حفظ و نگهداری خاک ایران است و نه آزادی سیاسی و فرهنگی و اجتماعی مردمان این سرزمین. در نوشته‌های کسروی؛ در هیچکدام از نوشته‌های کسروی اثری از تحلیل برابری و آزادی انسانها دیده نمی‌شود، بلکه تنها تلاش او در راه بازگرداندن عظمت و افتخار گذشته ایران به این سرزمین است. اصالت خاک به جای اصالت انسان ریشه فکری کسروی و اکثریت قریب به اتفاق روشنفکران زمان اوست. غالباً ادعا می‌شود که انقلاب مشروطیت ایران اولین انقلاب دموکراسی خواهی در ایران بود. وقتی که راجع به دلیل عدم رواج دموکراسی در تمام دوره‌های پس از آن پرسیده می‌شود با پاسخهای غیر قابل قبول و سطحی‌ای نظیر این مواجه می‌شویم که “این نخستین اقدام ملت ایران در برانداختن نظام استبدادی و تحقق حاکمیت ملی با روی کار آمدن استبداد و با از بین بردن روح جوهر انقلاب مشروطیت به شکست انجامید.” [15] پاسخ به سؤال پرسیده شده گاهی با اینگونه ادعاها از جانب افرادی مانند میلانی مواجه می‌گردد که خمینی انقلاب دموکراتیک مردم ایران را دزدیده است، بدون توجه به اینکه این صحنه فرهنگ اجتماعی جامعه ایران بوده است که راه را برای خمینی هموار کرده است. در تمام این مباحثات کسی قادر نیست یک نمونه از متون نگاشته شده توسط روشنفکران ایرانی از زمان آغاز مشروطیت تا انقلاب سال 57 بیابد که واقعاً راجع به نظریه دموکراسی در ایران به ساختن تئوری پرداخته و دلیل شکست انقلاب مشروطیت را در بطن فرهنگ و جامعه ایرانی به نحوی علمی و عقلانی جستجو کند.

نقدی که بر آرای کسروی در این رساله نوشته‌ام تنها یک نمونه از سلسله کارهایی است که قصد دارم از طریق آنها نشان دهم که خواسته روشنفکران ایرانی در تمام دوره تاریخی از زمان آغاز جریان روشنفکری ایرانی تحت تأثیر نفوذ فرهنگ کشورهای استعماری اروپا تا زمان انقلاب سال 57 نه آزادی و دموکراسی که هر چیزی غیر از آن بوده است؛ حفظ یکپارچگی ایران در قالب تمامیت ارضی، بازگرداندن افتخار باستانی، درنوردیدن دروازه‌های تمدن، عدالت سوسیالیستی، دیکتاتوری پرولتاریا، اسلام ناب محمدی و خلاصه هر انگیزه‌ای را در متون تمام روشنفکران ایرانی می‌توان یافت جز خواسته دموکراسی

و آزادی و خلاصه تعریف و تبیین مفهوم شهروندی در ایران.

اما همه این نقدهایم به کسروی به این معنی نیست که او خود فروخته یا خائن است. [16] او در مورد خیلی از این بنیادهای آرایش اشتباه می‌کند، آرای او در مورد سوزاندن کتاب به هیچ وجهی قابل دفاع نیست. آرای او در مورد یکدست کردن زبان و فرهنگ مردم ایران نه تنها کودکانه و غیر واقعی که حتی باعث روی داد همان چیزی می‌شود که کسروی به وضوح برای گریز از آن بوده است همسانی زبانی و فرهنگی را پیشنهاد می‌کند. در واقع چیزی که باعث جدایی مردم ایران از هم می‌شود این خواست هم‌رنگ کردن و همسانی است، نه وجود تفاوت‌های زبانی و فرهنگی. همه اینها چیزهایی است که کسروی در مورد آنها اشتباه می‌کند و این اشتباه هم دلیل تاریخی و فرهنگی دارد. اما این نکته را نمی‌توان انکار کرد که کسروی هر که باشد و هر اشتباهی که کرده باشد نسل گذشته ماست و ما بخشی از منابع شناختمان را در مورد فرهنگ ایران و بخصوص فرهنگ جامعه ایرانی و فضای روشنفکران ایرانی به وی و تلاش‌های او مدیونیم. او هر چقدر هم اشتباه کرده باشد روشنفکر گذشته این کشور است و بر ماست که ضمن قدردانی از او از اشتباهات او درس بگیریم. ما امروزه دیگر این را نمی‌پسندیم که کتابهایی را که به دین انتقاد می‌کند و یا هر کتاب دیگری را به هر بهانه‌ای بسوزانیم. امروزه دیگر فهمیده‌ایم که این تلاش برای آسیمیلیسیون است که تفرقه افکن است و نه تفاوت‌های فرهنگی، اینها همه اشتباهات کسروی است. اما اگر ما قرار باشد به دلیل این اشتباهات به جای اینکه با روشنفکر نسل گذشته خودمان درگیر بحث منطقی شویم، او را تنها به دلیل این اشتباهات به خیانت و خودباختگی و از این قبیل محکوم کنیم، آنگاه این پرسش پیش می‌آید که تفاوت ما با سران نظام جمهوری اسلامی چیست. تا زمانی که نیاموزیم منتقد ما منتقد است و نه دشمن، تا زمانی که نیاموزیم که کسی که با ما موافق نیست تنها با ما موافق نیست نه اینکه دشمن ما باشد، تصور نمی‌کنم دموکراسی ممکن باشد.

اما ریشه این همه اشکالات در تفکر کسروی و اکثریت قریب به اتفاق معاصران وی در کجاست. من فکر می‌کنم روشنفکری ایران یک جریان جدید و در نتیجه بی‌تجربه بود و نمی‌دانست که باید با فرهنگ غنی غرب چگونه روبرو شود. آنچه در برخورد با غرب برای روشنفکر ایرانی به دغدغه اصلی تبدیل شده بود حفظ استقلال و در نتیجه مسب قدرت در عرصه بین‌المللی بود برای کسب آبرویی که آن را از دست رفته می‌پنداشت. این برداشت از وضع موجود در برداشت وی از تاریخ گذشته ایران تأثیر می‌گذاشت و از آن تأثیر می‌پذیرفت. نظام سرکوبگر ساسانی در نظر روشنفکر ایرانی اواسط سده گذشته هجری و حتی در ذهن بسیاری از افراد عادی و فعالان سیاسی امروزه به عنوان یک نظام مقتدر جلوه‌گر می‌شود و احساس ضعف در برابر قدرتهای آن روز جهان آرزوی بازگشت به آن قدرتی که البته بیشترش حاصل بدفهمی متون تاریخی و یکجانبه‌نگری روشنفکری جدیدالتأسیس ایرانی بود، منجر به ارائه اینگونه آرا و نظریات شده است. اما همه این نقدها برای این نیست که

نسل گذشته را به دادگاه ببریم. آنها دیگر اثر خود را گذارده و رفته‌اند. هدف از تمام این نقدها این است که از خودمان بپرسیم که امروزه کدامین راه را به اشتباه طی می‌کنیم؟ درک کدامین مفهوم مدرن سیاسی برای نسل خود ما ثقیل است؟ همانگونه که درک مفهوم آزادی برای روشنفکر دروه کسروی ثقیل و دور از ذهن بود، آیا ما امروزه در درک مفاهیمی نظیر دموکراسی و حقوق بشر دچار یکجانبه‌نگری نیستیم؟

اندیشیدن دائمی به این پرسش است که شاید بتواند تا حد زیادی مانع از یکجانبه‌نگری در ما شود.

[1] – سید احمد کسروی تبریزی، آذری یا زبان باستان آذربایجان، چاپ سوم، 1325. این رساله به صورت نسخه الکترونیک بر روی وبسایت کتاب فارسی قرار دارد: <http://www.ketabfarsi.org>

[2] – سید احمد کسروی تبریزی، خرده گیری بیبا و پاسخ آن، پرچم هفتگی، فروردین 1323، برگرفته از کاروند کسروی، به کوشش یحیی ذکاء، شرکت سهامی کتابهای جیبی، تهران، چاپ اول 1352، ص. 535.

[3] – در این مورد خواننده را به یک برنامه مستند در این زمینه که بر روی وبسایت یوتیوب هم قابل دسترسی است ارجاع می‌دهم. این برنامه در پنج قسمت بر روی این وبسایت قرار گرفته است که با ارجاع به یک قسمت سایر قسمت‌ها هم در دسترس خواننده خواهند بود:

[NR=1&http://www.youtube.com/watch?v=ln1xx1Msq_8](http://www.youtube.com/watch?v=ln1xx1Msq_8&NR=1)

در این برنامه این پرسش که آیا انسان امروز هیچ ردی از کدهای ژنتیکی نئاندرتالها را در خود دارد به عنوان یک پرسش باز مطرح می‌شود. بعداً وبسایت فارسی بی‌بی‌بی در روز جمعه هفتم ماه می 2010 خبری را منتشر کرده است که بر اساس آن میزان شباهت ژنتیکی انسان کرومانیون (یعنی ما) و انسان نئاندرتال 4 درصد برآورد شده است:

http://www.bbc.co.uk/persian/science/2010/05/100507_u04_neanderthals.shtml

[4] – دکتر محمد رحیم صراف، نقوش برجسته ایلامی، انتشارات جهاد دانشگاهی دانشگاه تهران، چاپ اول 1372. ص. 13.
[5] – امیرحسین خنجی، نقش قزلباشان صفوی در تاریخ ایران، نشر الکترونیک توسط وبگاه تاریخ ایران. ص. 15. یادداشت

شماره 1: www.irantarikh.com

[6] – چون آنطوری که می‌دانیم این بزاز این زندگینامه را بعد از مرگ استادش به نگارش در آورده است.

[7] – در این مورد به آثار زیر از کاتوزیان رجوع کنید:

محمد علی همایون کاتوزیان، اقتصاد سیاسی ایران: از مشروطیت تا پایان سلسله پهلوی، ترجمه محمدرضا نفیسی و کامبیز عزیزی، نشر مرکز، تهران، چاپ سیزدهم 1386. و تضاد دولت و ملت: نظریه تاریخ و سیاست در ایران، ترجمه علیرضا

طیب، نشر نی، تهران، چاپ پنجم 1385.

[8] – آرتور کریستن سن، ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی، چاپ اول، تهران 1317، وزیری، 494 صفحه. برگرفته از چشم انداز: گاهنامه فرهنگی، اجتماعی، ادبی با کوشش ناصر پاکدامن- شهرام قنبری، شماره 22. پانیز 1382. چاپخانه مرتضوی: کلن-آلمان، ص. 103.

[9] – چشم‌انداز، همان، صص. 111-12.

[10] – http://en.wikipedia.org/wiki/Safi-ad-din_Ardabili

[11] – <http://www.iranica.com/articles/azerbaijan-vii>

[12] – احمد کسروی، ما و همسایگان ما، پرچم هفتگی شماره 6، اردیبهشت 1323. این مقاله را در کاروند کسروی، به کوشش یحیی ذکاء، شرکت سهامی کتابهای جیبی، چاپ اول 1352، صص 5-540. (ص. 541)

[13] – <http://www.kasravi.info>

[14] – کاروند، همان، ص. 543.

[15] – دکتر منوچهر خوبروی، راه حل همزیستی اقوام ایرانی در قانون اساسی پیشین، انجمن پژوهشگران ایران، مجموعه ایران در آستانه سال 2000. کتاب ششم-هویت ملی، چاپ اول، آلمان، پانیز 1380. صص. 175-209. ص. 192. این مقاله در کنفرانس ایران در آستانه سال 2000 با عنوان “هویت ملی” که بوسیله انجمن پژوهشگران ایران و در 29 و 30 مهر 1373 برابر با 21 و 22 اکتبر 1995 در دانشگاه آمریکای واشنگتن در واشنگتن دی.سی برگزار شد.

[16] – از این نوع ادعاها را می‌توان در وبسایتهای مختلف یافت. به عنوان مثال به این منبع زیر مراجعه کنید:

http://www.cloob.com/club/article/show/articleid/1114917/clubname/Iranian_azerbaijan

نقدی روش شناختی به کسروی درباره تئوری زبان آذری

مقدمه

چندی پیش مقاله‌ای نوشتم با عنوان “نقدی روش‌شناختی به کسروی درباره تئوری زبان آذری” [1] که از روی عکس‌العملهای کتبی و شفاهی که با آنها مواجه شدم متوجه شدم که اصولاً اکثر خوانندگان متن را درست نخوانده‌اند. مثلاً شخصی که خود را با نام مستعار Irani معرفی کرده است و از روی نحوه نگارشش حدس می‌زنم یکی از دوستان قدیمی من می‌باشد، در یکی از یادداشتهای ذیل این متن گفته است: “خوب حتماً می‌خواهید با کنار [هم قرار دادن] سومری و ترکی برای قدمت زبان ترکی اعتباری بی‌افزینید.” تنها دلیل ایشان هم این است که من در این متن گفته‌ام زبانهای ایلامی، سومری و ترکی همه از زبانهای التصافی هستند. اصلاً هم برای ایشان مهم نیست که من به صراحت در همان مقاله گفته‌ام که “من ادعا نمی‌کنم که هیچ ارتباط مستقیمی بین ایلامیها و سومریهای باستان با ترکهای امروزه وجود دارد، اما تردید در این مورد که این مردم از یک خانواده بزرگ هستند، همانگونه که مردمان انگلستان و فرانسه و هندوستان و تحلیلی‌زبانهای ایران از یک خانواده بزرگ هستند، تنها ریشه در جهل و یا تجاهاول دارد.” آیا این امر به این معناست که من می‌خواهم برای زبان ترکی تاریخچه طولانی بسازم؟ نه من و نه هیچ کس دیگری نمی‌تواند برای زبان ترکی و یا هر چیز دیگری تاریخچه بسازد. هر تلاشی برای تاریخسازی تنها به سندی تبدیل خواهد شد دال بر تلاش در راستای این تاریخسازی. تاریخسازی یک تلاش مذبوحانه است برای تحریف کردن یک واقعیت. زبان ترکی یا سابقه طولانی‌ای در ایران دارد و یا ندارد؛ اگر داشته باشد انکار من و شما، و نیز اگر نداشته باشد اصرار چند ترک تندرو هیچ اثری نخواهد داشت جز اینکه خود این انکارها و اصرارهای مذبوحانه به سندی تاریخی تبدیل خواهند شد. قبل از اینکه به بررسی تشریحی این انتقادات بپردازم خلاطه‌ای از مقاله‌ام را ارائه می‌کنم. خواننده علاقمند می‌تواند به متن اصلی مقاله رجوع کند.

نقد متدولوژی کسروی

کسروی تئوری زبان آذری را در چهار گام و به طریق زیر ساخته و پرداخته است.

گام اول: ارجاع به منابع تاریخی

او از چهار منبع استفاده می‌کند که به ترتیب آنها را بررسی می‌کنم.

الف) گزارشی از پسر حوقل در نیمه اول سده چهارم هجری در کتاب المسالک و الممالک. او در این کتاب گزارشی بسیار

ناقص و ناکارآمد از زبان مردم ارائه کرده است که تنها با حدس و گمان و بر اساس گزارشهای سایرین می‌توان به نتیجه‌ای کلی رسید؛ و آن هم اینکه اصلاً چنین زبانی وجود نداشته است. پسر حوقل در واقع با استفاده از کتابهایی نظیر المسالک و ممالک ابن خردادبه و نیز کتاب دیگری با همین نام از استخری به نگارش اثر خود همت گمارده است. گزارشی که کسروی از قول پسر حوقل یا همان ابن حوقل در مورد زبان مردمان آذربایجان نقل می‌کند قاعداً باید شفاف‌ترین گزارش موجود باشد. من همان قسمتی را که کسروی نقل کرده است بطور کامل و از قول خود وی روایت می‌کنم: «زبان مردم آذربایجان و زبان بیشتری از مردم ارمنستان فارسی و عربی است لیکن کمتر کسی بعربی سخن گویند و آنانکه بفارسی سخن گویند بعربی نفهمند تنها بازرگانان و زمینداران (ارباب‌الضیاع) اند که گفتگو با این زبان نیک توانند. برخی تیره‌ها نیز در اینجا و آنجا زبانهای دیگری میدارند چنانکه مردم ارمنستان بارمنی و مردم بردعه باآرانی سخن گویند و در آنجا کوه مشهوری است که «قبق» نامیده شود و زبانهای گوناگون فراوان از آن کافران آن کوه را فراگرفته است.» (ص. 10)

این متن آنقدر گنگ و مغلق است که اصلاً چیزی در مورد زبان مردم آذربایجان و ارمنستان نمی‌توان از آن استنباط کرد. در ابتدا می‌گوید که زبان مردم آذربایجان و بیشتر مردم ارمنستان فارسی و عربی است و فوراً می‌افزاید که البته عربی را تنها اربابان نیک می‌دانند. پس زبان عربی اصلاً زبان مردم آنجا نیست و حداکثر زبان یک سری اربابان است برای ارتباط با اربابان بزرگتر خود که خلفای عباسی بوده‌اند. در ادامه می‌افزاید که برخی تیره‌ها هم زبانهای دیگری دارند؛ مثلاً مردم ارمنستان به ارمنی و مردم بردعه به آرانی سخن می‌گویند. درحالیکه قبلاً گفته بود زبان بیشتر مردم ارمنستان هم فارسی است. این حرف که زبان بیشتر مردم ارمنستان در آن زمان فارسی بوده باشد چندان قابل قبول نیست. در ثانی اینکه این حرف او با ادعای بعدی خود وی که مردم ارمنستان به ارمنی سخن می‌گویند در تناقض قرار دارد. کلاً من نفهمیدم که منظور ابن حوقل یا به قول کسروی پسر حوقل چیست. اگر چنانکه در لغتنامه دهخدا آمده است قبق نامی باشد که جغرافیدانان عرب به سلسله کوههای قفقاز داده‌اند که باید به تمام متن ابن حوقل شک کرد. یک جغرافیدان با دقت نام شهرها را در کنار سلسله جبالها و دریاها ذکر می‌کند و نه نام سلسله کوه را در کنار شهر. این سلسله جبال قفقاز نیست که در کنار بردعه ظاهر شده است، بلکه بردعه در یک بخش از حاشیه قفقاز واقع شده است. این جمله را ببینید: «و مردم بردعه باآرانی سخن گویند و در آنجا کوه مشهوری است که «قبق» نامیده شود و زبانهای گوناگون فراوان از آن کافران آن کوه را فراگرفته است.» اگر قبق همانی باشد که دهخدا گفته است؛ همان تز رایجی که کسروی هم در یادداشت شماره 8 همان صفحه 10 آن را نقل کرده است، واقعا روایت ابن حوقل کلاً روایتی بی‌دقت و در نتیجه غیر قابل استناد است. او از زبان آدی نام نبرده است.

ب) مسعودی تاریخنگاری که در نیمه‌های سده چهارم کتابش را نوشته است در مورد زبان مردم نواحی مختلف می‌گوید: “همه این شهرها و استانها یک کشور بود و یک پادشاه داشت، و زبانشان هم یکی بود اگرچه به نیمزبانهای گوناگون- از پهلوی و دری و آذری و دیگر مانند اینها- بخشیده میشد.” (ص. 10)

اول اینکه استفاده از واژه استان در این متن به هیچ وجهی نمی‌تواند با گفتار مسعودی یکی باشد. کلمه استان کلمه‌ای جدید ساخت است و از این لفظ هیچگاه در تاریخ ایران استفاده نشده بوده است. معلوم است که کسروی این کلمه را خود در ترجمه به کار برده است. در ثانی چگونه است که از یک طرف پهلوی یک زبان مستقل و مادر زبان فارسی امروزه خوانده می‌شود و به محض اینکه پای زبان فارسی به میان می‌آید ناگهان پهلوی به یک “نیمزبان” تبدیل می‌شود؟ نام زبانی به نام “آذری” چگونه در این متن وارد شده است؟ تنها کمتر از نیم قرن بعد از ابن حوقل نام زبان مردم آذربایجان به زبان آذری تبدیل شده است؟ کلاً من این همه ابهام را درک نمی‌کنم. نکته گنگ دیگر این است که او می‌گوید همه این شهرها یک زبان داشت، اگرچه نیمزبانهای گوناگونی در آن رایج بود. من استدلال می‌کنم که اصلاً این متن با یک دیدگاه امروزی نوشته نشده است و اصلاً مشکوک است. اصولاً اینکه کشوری یک زبان داشته باشد هیچگاه به ذهن هیچ ایرانی تا قبل از اواخر دوره قاجار خطور نکرده بود. استفاده و تأکید بر اینکه اینها همه استانهای یک کشور بوده و یک پادشاه داشته‌اند و در کنار استفاده از بیانی بسیار مدرن و منحصر به فرد درباره زبان که در هیچ یک از متون قدیمی مانند “تاریخ طبری”، “تاریخ بیهقی”، “تاریخ کامل ابن اثیر” و هیچ متن دیگری نظیر ندارد، کلاً اصالت متن را زیر سؤال می‌برد. پیدا شدن سر و کله دری در آذربایجان هم خود ماجرای عجیبی است. نشانه بسیار محکم دیگری هم دال بر جعلی بودن این روایتها در دست هست که در انتها ارائه خواهم کرد.

ج) بعد نوبت به ابو عبدالله بشاری مقدسی می‌رسد که در نیمه دوم سده چهارم “احسن التقاسیم” را می‌نویسد و در مورد زبان مردم آذربایجان می‌گوید: “زبانشان خوب نیست و در ارمنستان بارمنی و در آران بآرانی سخن گویند. فارسیشان را توان فهمید در پاره حرفها بزبان خراسانی مانده و نزدیک است.” (ص. 10)

در اینجا با پدیده جالبی برخورد می‌کنیم. در حالیکه حدود پنجاه سال قبل ابن حوقل ادعا کرده است زبان بیشتر مردم ارمنستان فارسی است و البته خودش آن را نقض می‌کند، مقدسی اصلاً هیچ اشاره‌ای به رواج زبان فارسی در آران و ارمنستان نمی‌کند و نکته بسیار جالب این است که او گفته است “زبانشان خوب نیست... [و] فارسیشان را توان فهمید.” یعنی فارسی زبان آنها نبوده است، اما آن را می‌دانستند. لابد دوستان می‌خواهند تفسیر کنند که “فارسی” در اینجا به خانواده‌ای از زبانها اشاره دارد. اما این تصور خود یک تصور جدید است که ریشه در علم زبانشناسی دارد که در آن زمان اصلاً شناخته شده نبود. در ثانی در

اشاره به مردم آذربایجان هم اصلاً نامی از زبانی به نام آذری نیست. اینکه مردم آذربایجان زبانشان خوب نیست اصلاً با هیچ معیاری هیچ معنایی ندارد. یعنی چه که مردمانی زبانشان خوب نباشد؟ کسروی در یادداشت شماره 12 در همان صفحه این عبارت را به این صورت تفسیر می‌کند که «پیداست فهمیدن آذری بر او سخت افتاده.» اگر فهمیدن یک زبان برای کسی سخت باشد به این معنا خواهد بود که آن شخص آن زبان را نمی‌فهمد؛ «زبانشان خوب نیست» به چه معناست؟ او چرا در مورد مردم ارمنستان و آران چنین حرفی نزده است؛ زبان آنها هم می‌بایستی زبانی بوده باشد که مقدسی با آنها آشنایی نداشته است. یعنی در عرض پنجاه سال زبان این مردم تا این حد تغییر کرده است؟

د یاقوت حموی جغرافی‌نگار سده هفتم درباره زبان مردم آذربایجان می‌گوید: «نیم‌زبانی دارند که آذریه نامیده شود و کسی جز از خودشان نفهمد.» (ص. 10)

یاقوت حموی که با یک فاصله تقریباً دو‌یست ساله از سه منبع قبل متن خود را نگاشته است اصلاً زبانی را که «آذریه» می‌نامد، نمی‌فهمد و هیچ اشاره‌ای هم به ریشه فارسی زبان آذری نمی‌کند.

کسروی در پایان این نقل قولها نتیجه می‌گیرد که «نیک روشن است که در آن زمانها زبان یا نیم‌زبانی که در آذربایجان سخن گفته میشد شاخه‌ای از فارسی بوده و آنرا «آذری» مینامیده‌اند.» بر اساس چه استدلالی؟ دو تا از این منابع اصلاً از زبان آذری نام نبرده‌اند. ابن حوقل که کلاً متناقض گفته و زبان بیشتر مردم آذربایجان و ارمنستان را فارسی خوانده، مسعودی نامی از زبان فارسی نمی‌برد، مقدسی تنها نیم قرن بعد از ابن حوقل به صراحت می‌گوید «فارسیشان را توان فهمید.» یعنی اصلاً زبان مردم آنجا فارسی نیست و اینکه زبان آذربایجانی‌ها خوب نیست. حدود دو‌یست سال بعد از اینها زبان مردم آذربایجان را که یاقوت حموی برای دومین بار از آن با نام «آذریه» یاد کرده است، کسی نمی‌فهمد جز خودشان. کسروی چگونه به این نتیجه رسیده است که زبانی به نام زبان آذری وجود داشته و تازه شاخه‌ای از زبان فارسی بوده است؟ کسانی هم مانند دکتر ریاحی زبان آذری را فهلویات آذربایجان می‌نامند، نمی‌توانند این ادعا را با این حرف کسروی که زبان آذری شاخه‌ای از زبان فارسی است آشتی دهند. زبان فارسی تکامل یافته زبان پهلوی است، یا زبان پهلوی شاخه‌ای از زبان فارسی؟ چرا این همه گنگ و مبهم و دو پهلوی؟ چرا یک تنوری محکم استوار نیست که همه این نقاط تاریک و مبهم و دو پهلوی را حل کند؟

منبع دیگری که کسروی به آن ارجاع می‌دهد زندگینامه‌ای است که ابن بزاز در شرح آثار و احوال شیخ صفی‌الدین اردبیلی نوشته است. او هم نامی از زبان آذری نیاورده است. در نزهت‌القلوب حمدالله مستوفی هم می‌خوانیم که «درباره خوی می‌گوید: «مردمش سفید چهره و ختای نژاد و خوب‌صورتند و بدین سبب خوی را ترکستان ایران خوانند.»» [2] اینکه خوی را ترکستان ایران می‌خوانند آیا به این دلیل نیست که در این تاریخ ترک و نام آن به خوبی شناخته شده‌اند؟

کسروی با نقل تک جملاتی که آنها را آذری می‌نامد سعی می‌کند نشان دهد که زبان اصلی مردم آذربایجان زبان آذری بوده است. من این تک جملات را در متن مقاله‌ام بررسی کرده‌ام. تنها به یک مورد اشاره می‌کنم که از صفوه‌الصفای ابن بزاز است: ابن بزاز این جمله را از زبان پسر شیخ صفی نقل می‌کند که شیخ صفی گفته است «کار بمانده کار تمام بری»، (ص. 25) در ابتدا خوب است که شرح خود کسروی را بر این جمله که او آذری می‌داند بخوانیم. او می‌گوید:

از این جمله‌ها پیداست که چنانکه گفتیم میانه شهرها در آذری جدایی بوده و زبان اردبیلی رویه‌ای ویژه خود داشته. بخش واپسین آن (کار تمام بری) روشن است و «بری» گویا رویه آذری «بودی» است. زیرا خواهیم دید که در آذری دالها راء می‌شده ولی بخش پیشین جمله تاریک است اگرچه «کت» یا «کد» بمعنی خانه در فارسی شتاخته می‌باشد و ما که داستان عوض شدن دال را به راء در آذری می‌شناسیم، بودن «کار» بمعنی خانه چندان دور نیست. لیکن با اینهمه رویهمرفته کلمه‌ها تاریک می‌باشد. (صص. 25-26)

اگر تمام تفسیرهای فوق را بپذیریم هنوز کلمه «بمانده» به معنی «آبادان» آمده است که بر این تاریکی‌ای که کسروی در آن گرفتار آمده است می‌افزاید. من این جمله را در متن مقاله‌ام معنی کرده و نشان داده‌ام که اصلاً هیچ تاریکی در این متن وجود ندارد.

او به نقل یک دوبیتی می‌پردازد که از قول کسی دیگر و او خود از قول پدرش نقل کرده است که جایی این دوبیتی را خوانده و شیخ صفی از او دلقورده شده است. این دوبیتی این است:

هرکه اورامنه بنام بخوند/شورو بسته داری کامرو بند، کاریا میرسی جهنمه داران/خداوند بنده بی بنده خداوند. (ص. 27)

باز هم کسروی اعتراف می‌کند که تنها معنی مصراع آخر روشن است و عبارت «شورو» را به شب و روز ترجمه می‌کند. او در ذیل یادداشت هشت رونوشتی از نسخه خطی را می‌آورد به این صورت:

هرکه اورامنه به نام بخوند/ شود رو بسته داری کامرو بند، کار یا میرسی جهنمه داران/خداوند بنده بی بنده خداوند.

با اینکه او اعتراف کرده است معنی این اشعار را نمی‌فهمد او همچنان نتیجه می‌گیرد که این اشعار به زبان آذری هستند و کمال شگفتی آنجاست که در یادداشت هشت و بعد از نقل همان شعر از نسخه خطی می‌گوید: «ولی پیداست که آنچه ما از نسخه چاپی آوردیم درست‌تر می‌باشد.» من نمی‌توانم متعجب نشوم. وقتی معنای عبارتها روشن نیست، دلیل این «پیدایی» در ترجیح نسخه چاپی بر نسخه خطی کتاب چیست؟ اصلاً پرسش اساسی این است که اگر معنای این عبارات روشن نیست چگونه مصحح به خود اجازه داده است که در نسخه خطی دست ببرد و در نسخه چاپی آن را عوض کند؟ یعنی وضعیت تحقیق تاریخی در کشور ما اینگونه بوده است؟ آیا نباید پرسید که این نحوه نگرش کسروی در کجای کتابهای مهم پرآوازه‌اش؛ تاریخ هجده ساله

آذربایجان و تاریخ انقلاب مشروطیت ایران تأثیر گذارده است؟

گام سوم. او به نقل دوبیتی‌هایی از شیخ صفی می‌پردازد که در این بررسی باز هم کلی تناقض وجود دارد. او در یکی از تذکرات خود به صراحت می‌گوید که زبان به اصطلاح آذری تا زمان شاه سلیمان فراموش شده است و تنها مرجع ما برای درک معنای این اشعار نویسنده آنها می‌باشد. بنابراین استدلال چون شیخ حسین در زمان شاه سلیمان نمی‌توانسته است معنای این اشعار را دریابد حتماً باید آنها را از یک مجموعه نوشته شده به همراه معانی و شرح آنها ذکر کرده باشد. (کسروی، همان، ص. 30)

گام چهارم. در گام چهارم او کشف می‌کند که زبان آذری هنوز زنده بوده و برخلاف تصور عمومی نمرده است. او نمونه‌هایی شعر از طریق یکی از دوستانش به نام آقای روایی برای او فرستاده شده است را نقل کرده و بدون اینکه معنای آنها را بفهمد ادعا می‌کند که در متن این اشعار غلط زیاد است. سؤال من این است که وقتی او معنای کلمات را نمی‌فهمد، به این معنی است که او کلمات را نمی‌شناسد. وقتی او کلمات را نمی‌شناسد بر چه اساسی به وجود غلط در این اشعار پی برده است؟ غلط یا نادرست تنها زمانی کشف می‌شود که متن کلام را با الگوی درست آن مقایسه کنیم. اگر به این کار قادر باشیم کلمات را می‌شناسیم و معنای آنها را می‌دانیم. ندانستن معنی کلمات و ادعای اینکه این کلمات نادرست هستند با ذهنی منطقی همخوان نیستند.

نکته جالب دیگر ناهمخوانی ادعاهای او در گامهای سوم و چهارم است. در حالیکه در گام سوم ادعا می‌کند زبان آذری در زمان شاه سلیمان دیگر مرده و رایج نیست، ناگهان در زمان خودش این زبان زنده می‌شود. این چگونه زبانی است که از زیر بوته به عمل می‌آید؟ آیا کسروی نمی‌بایستی لااقل گام سوم خود را اصلاح می‌کرد؟

استنتاج نهایی من این است که کسروی جز مشتی تناقضات به هم نبافته است و هیچ ردی از زبان آذری نشان نداده است. روایتی که مستقیماً از زبان آذری نام برده‌اند نه تنها گنگ و مغلق و دو پهلو هستند، بلکه در متن مسعودی آثار نوعی جهان‌بینی دیده می‌شود که بسیار جدید است و نمی‌توان اقوالی را که به مسعودی استناد داده شده است، از قول او دانست. البته ممکن هم هست که مترجم در ترجمه جملات مسعودی از شیوه ترجمه آزاد استفاده کرده باشد و آنچه را که خود داشته از متن برداشت کرده است. باقی روایتی هم که نامی از زبان آذری نیاورده‌اند حتی اقرار می‌کنند که از فهم زبان مردم آذربایجان ناتوانند و هیچ اشاره‌ای حتی به زبان فارسی هم نمی‌کنند. خود کسروی هم دائماً اقرار می‌کند که معنای کلماتی را که آنها را متعلق به زبان آذری می‌داند نمی‌فهمد و جملات برای او تاریک هستند. گامهای سوم و چهارم او در تناقض هستند. در نهایت از دل این تناقض هر نتیجه‌ای می‌توان گرفت.

شیوه بررسی کسروی شیوه بررسی یک ملای روحانی است و نه یک دانشمند محقق. وقتی که کار او را با کار شخصی مانند داروین مقایسه می‌کنم که برای نگارش تنوری تکامل در متن منشاء انواع چندین سال کار طاقت فرسا کرد و به دنبال شواهد دقیق آقیانوسها را درنوردیده و از اطراف و اکناف شواهد دقیق فراهم آورده و تا قبل از گردآوردن شواهد کافی کتابش را چاپ نکرده است، وقتی که می‌بینم کسروی برخلاف این شیوه تحقیق علمی با استناد به روایتهای گنگ و مغلق و مشکوک در متنی کلاً پر از تناقض زبانی را که بخشی از مردم امروزین ایران با آن حرف می‌زنند و اصلاً هم نام یک ناحیه نیست، بلکه نام یک گروه از مردم است، به زور آذری می‌نامد، وقتی که می‌بینم او با وجودیکه به نادانی خود به معانی اشعار اعتراف می‌کند متن چاپی را بر متن دستی برتری می‌دهد، اصلاً هم این سوال به ذهنش خطور نمی‌کند که مصحح چگونه به خود اجازه داده است در متنی که نمی‌فهمد دست ببرد، چه می‌توانم بکنم جز اینکه به شیوه تحقیق در کشورمان که بر اصول حوزوی و پرت و پلا گویی و هذیان بافی استوار است نه صبر و استقامت و تحقیق طولانی و در نهایت ارائه یک تز قوی و مستحکم، انتقاد کنم. به نظر من تحقیقی که انگیزه سیاسی داشته باشد در نهایت همین خواهد شد. من دغدغه سیاسی را در کار زبان‌شناسی درک نمی‌کنم. زبان مردمان زبان مردم است، چه ترکی باشد و چه نه، باید به شیوه علمی اثبات شود و شیوه کسروی علمی نیست.

پاسخ به انتقادات Irani

اول، من اصلاً هیچ ربطی بین زبانهای ترکی و سومری و ایلامی برقرار نکردم. این کاری است که باید به مدد تحقیق انجام شود و کاری است که مشغول آن هستم. تاکنون شواهدی قوی دال بر این ربط نیافته‌ام، جز التصاقی بودن زبانها که بوضوح کافی نیست.

دوم، منتقد می‌گوید: “کلا با تعصب ره به جایی نخواهید برد و زبان فارسی از ترکی از لحاظ تاریخی گسترده‌تر و کارآمدتر بوده است. چنانکه متون علمی و فلسفی و تاریخ و جغرافیا و غیره به این زبان پیش از فرن نوزدهم فروانند. در این مورد میتوانید به کتابهای دکتر محسن حافظیان نیز بنگرید.”

این انتقاد بسیار جالب است. من اصلاً تعصبی در این متن نداشته‌ام. تمام فروضات کسروی را هم پذیرفته و با فرضهای خود او بحث کرده و تناقض حرفهای خود را نشان داده‌ام. من اصلاً نظر خودم را در مورد زبانی که کسروی آن را آذری نامیده است به صراحت بیان نکرده‌ام، و در مورد رابطه آن با زبان فارسی حرفی نزده‌ام؛ چون هیچ عجله ندارم و مانند کسروی راه نجات کشور را در صدور بیانییه سیاسی در قالب یک به ظاهر متن علمی نمی‌دانم. من فعلاً مشغول تحقیق هستم و مطمئن باشید که تا زمانی که شواهد علمی کافی و وافی نداشته باشم که متن نهایی را به عنوان یک مقاله به مراجع معتبر دانشگاهی ارائه کنم، اصلاً بحثی از آن به میان نخواهم آورد. تمام این متن یک نقد روش‌شناختی بود به ساختار یک تحقیق. من البته نوشته‌ام که “و

با آنکه زبان کنونی فارسی بسیار نارساست و بسیاری از معنی‌هایی که به ترکی میتوان فهمانید این زبان بفهمانیدن آنها توان نیست، و از هر باره بر یک آذربایجانی سخت است که با این زبان سخن راند، با اینهمه در آذربایجان آرزوی رواج فارسی در میان خاندانها از سالها روان است. "این حرف من نیست، این حرف خود کسروی است و من با توجه به همین ادعا آن سوالها را مطرح کرده‌ام؛ (خواننده می‌تواند به متن اصلی مقاله در وبلاگم مراجعه کند).

اصولاً این تز کسروی که زبان ترکی بر زبان فارسی برتری دارد یک تز کودکانه و قدیمی است. نه به این دلیل که زبان فارسی بر زبان ترکی برتری دارد؛ که آن هم یک نظر کودکانه و نادرست است. بلکه اصولاً تز برتری زبانی به آن فرم قدیمی که کسروی از آن دفاع می‌کند تز از مد افتاده‌ای است و زبان‌شناسی را نمی‌یابید که این تز را بپذیرد. من معتقد نیستم که زبانها به این معنا بر یکدیگر برتری یا پست‌تری داشته باشند. البته این حرف به این معنا نیست که زبانها مقایسه‌ناپذیرند. معیار مقایسه زبانها چیز دیگری است که شرح آن در اینجا نمی‌گنجد. از نظر من زبانهای ترکی و فارسی از نظر این معیار که بسیار پیچیده است و به نقش کلی فرهنگ برمی‌گردد چندان تفاوتی با هم ندارند. در زبان ترکی هم بسیاری از واژگان فلسفی و حقوقی از زبان عربی اخذ شده‌اند؛ مانند زبان فارسی. یعنی ترکی هم این مفاهیم و واژگان را نداشته است؛ مانند فارسی. اما دلیلی که منتقد برای برتری زبان فارسی بر زبان ترکی ارائه می‌کند این است که کلی متن در این زبان نوشته شده است؛ باید بگویم که این ادعا بسیار بی‌محتوا و غیرعلمی است. بله متون زیادی به زبان فارسی نوشته شده‌اند و من انتقادی را از زبان فتحعلی آخوندزاده به متون نگاشته شده ارائه می‌کنم. فتحعلی آخوندزاده در انتقاد به تاریخی که میرزا مهدی استرآبادی راجع به جنگهای نادر نوشته است می‌گوید:

میرزا مهدی استرآبادی حکمت ... و شرافت ذهن نادر را هرگز درک نکرده، فقط با لفاظی مکروه خود خواننده را مشغول می‌سازد. گویا خواننده باید از صنعت او خبردار بشود نه از هنر نادر، و همین‌قدر می‌نویسد: «زهی خدیوی ... که در میدان رزم چون سپهبد عزمش به سکون بحر اشارت نماید موج لنگردار طوفان شود و هنگامی که به جنبش کوه گران امر فرماید، صخره صما سبک‌تر از ریگ روان شود و در شام کین چون منع آتش‌افروزی کند، برق را قدرت و قوت چخماق زدن نباشد و وقت شبگیر چون به خاموشی فرمان دهد، صبح را جرأت نفس کشیدن نه». خانه دروغگو خراب شود! ای مورخ احمق! تو که زحمت کشیده این قدر کلمات را می‌نویسی، باری این زحمت را در خصوص مطلبی بکش که فایده‌ای از آن حاصل بشود نه در خصوص جفنگیات. آخر خیالی بکن [یعنی فکر بکن: نویسنده مقاله حاضر] که کورکچی اوغلی [نادرشاه: نویسنده مقاله حاضر] کیست و بحر و کوه و برق و صبح چیست. [3] (ص. 21)

باز هم مورد دیگری را تنها به عنوان مثال ذکر می‌کنم؛ چون اگر قرار باشد همه نمونه‌ها را بررسی کنم باید یک کتاب در این

مورد بخصوص نوشت. استاد فیاض در مقدمه‌ای که بر تصحیح خود از تاریخ بیهقی می‌نویسد، ناآشنایی کاتبان را با نام مکانهای جغرافیایی یکی از عوامل ایجاد آشفتگی در نسخه‌های خطی می‌داند؛ همو می‌گوید که عدم وجود نام و نسب کاتب و در نتیجه نشانی نسخه‌ای که کاتب از روی آن نوشته است، خود معضلی در نسب‌شناسی نسخه‌های خطی بیهقی است. [4] لطفاً اینها را به عنوان نواقص امر انتشار کتاب در جهان آن زمان تعبیر نکنید. چون در اروپا هم کتابها به وسیله نسخه‌برداران و دست نویسان تولید می‌شدند، اما هر کتابی شانسنامه خاص خود را داشت. شیوه مدرن برای درج مشخصات و در واقع شناسنامه کتاب در قرون وسطی و زمان کاتبان اروپایی ریشه دارد. چرا در ایران کاتب هرگز به این نیندیشیده است که به کار خود سر و سامان دهد. به همان دلیل که افرادی مانند ابن حوقل بدون توجه به محتوای متنی که می‌نویسند؛ گنگ و مغلق به جای نگارش تاریخ و جغرافیا و مشخصات زبان مردم دائماً از این شاخ به آن شاخ می‌پرند و در عمل به جای بدست دادن اطلاعات مفید به قول آخوندزاده جفنگیات سر و هم کرده‌اند. اینکه یک عالمه متن به زبان فارسی نوشته شده است دلیل بر برتری زبان فارسی بر سایر زبانها نیست. بیشتر متون بجا مانده به تعبیر آخوندزاده جفنگیات هستند. به عنوان یک مثال از تأثیر این جفنگیات؛ به تعبیر آخوندزاده، دار قالی را مثال می‌زنم. دار قالی که امروزه برای فرش‌بافی در لرستان، کردستان و آذربایجان و سایر نقاط ایران از آن استفاده می‌شود تفاوت چندانی با دار قالی 2000 سال پیش ندارد. یعنی در عرض 2000 سال این صنعت متحول نشده است. در مقابل سؤال دیگری را می‌پرسم. چرا اروپایی‌ها مخترع ماشین بخار بودند و آن را تکمیل کردند و نه ایران و هیچ کجای مشرق زمین و نه اصولاً هیچ جای دیگر جهان در شرق و غرب و جنوب اروپا. دلیل آن این است که ماشین بخار تنها نیرو محرکه است. اروپائیان قبل از اینکه ماشین بخار بسازند از ماشین استفاده می‌کردند ولی نیرو محرکه آن اسب بود. بعد از اینکه ماشین بخار ابداع شد واحد سنجش نیرو هم همان اسب بود که به آن اسب بخار گفته می‌شود؛ یعنی سنجش اینکه یک موتور به جای چند اسب کار می‌کند. اما در ایران و هیچ جای دیگر جهان هیچگاه ماشینی برای بافندگی ابداع نشد. چرا؟ چون نویسندگان ما به جای بررسی دقیق امور به تعبیر آخوندزاده چرندیات و جفنگیات بافته‌اند.

سوم، منتقد می‌گوید: “نقد ابن حوقل و مسعودی و مقدسی و غیره نیز احمقانه است زیرا حتی یک نامی از زبان ترکی در اینجا وجود ندارد. زبان فهلوی هم جزو فارسی به معنی گسترده فارسی است که همان معنی زبانهای ایرانی میداند. ولی فارسی خاص همان فارسی دری است. بهتر است به مقاله دکتر ریاحی در رابطه با زبان آذری بنگرید زیرا بسیار بر کتاب کسروی افزوده است.”

این دوستان تصور کرده‌اند که من خواسته‌ام بگویم زبان اصلی مردم آذربایجان ترکی بوده است. من در کجای این مقاله این حرف را زده‌ام؟ من اصلاً قضاوتی ارائه نکردم؛ چون هنوز به نتیجه قطعی و نهایی نرسیده‌ام. هنوز دارم تحقیق می‌کنم و بدون

داشتن منابع معتبری که بدون دو پهلوگویی و ابهام حرف بزنند، و بدون داشتن یک تئوری جامع که به تمام ریزکاریها و ابهامات ممکن پاسخ دهد؛ به همان استحکام تئوری تکامل داروین، حرفی نخواهم زد. ساختار این متون آنقدر گنگ و مبهم است که مهم نیست راجع به چه حرف بزنند، به هر حال معنایی از آنها مستفاد نیست. متونی با این همه تناقض و ابهام و دو پهلوگویی در این زمینه‌ها قابل اعتماد نیستند. نکته حالب دیگر ایجاد ابهام در کاربرد واژگان است. او می‌گوید: “زبان فهلوی هم جزو فارسی به معنی گسترده فارسی است که همان معنی زبانهای ایرانی میداند. ولی فارسی خاص همان فارسی دری است.” بالآخره “زبان فارسی” به چه چیزی و “زبان فهلوی” به چه چیزی گفته می‌شود؟ ریشه این همه دوپهلوگویی و ابهام در چیست؟ چرا هیچ مفهومی در زبان فارسی واضح و دقیق نیست؟ حتی در زبانشناسی ما گاهی “زبان فارسی” یک شاخه از زبانهای ایرانی است که زبان فهلوی هم یک شاخه از همان خانواده است، گاهی هم زبان فهلوی نام عنوان اصلی زبانهای ایرانی می‌شود و گاهی هم زبان فهلوی به نیمزبان تبدیل می‌شود و زبان فارسی از یک خانواده بزرگتر است و فهلوی را هم در بر می‌گیرد، گاهی هم فهلوی مادر زبان فارسی است؛ البته بستگی دارد به استفاده سیاسی که در آن لحظه از زمان قرار است از تئوریمان به عمل آید.

چهارم: منتقد می‌گوید: “... زبان سومری بر خلاف زبان ترکی یک زبان اسپلیت ارگتیو هست. ولی کسی نمی‌گوید خانواده های زبانهای اسپلیت ارگتیو که برای نمونه تالشی و کرمانجی و پشتو و فهلوی و سومری و غیره جزو آن میشوند.” من نمی‌فهمم اصلاً این چه ربطی به بحث من دارد. اصلاً درک نمی‌کنم این انتقاد چه ربطی به بحثی که من کرده‌ام دارد.

پنجم: منتقد می‌گوید: “اما آنچه شما نقد کردید به اندیشه من بی معنی است. حتی مقاله دانشنامه ایرانیکا هم کهنه است هرچند اسناد نوینی بر کسروی افزوده است. برای نمونه فهلویات ماماعصمت تبریزی و فهلویات مغربی تبریزی و غیره در دسترس کسروی نبود.”

مهم نیست که چقدر بر متن کسروی افزوده شود، همین خشت اول کج نهاده شده و سرشار از تناقض است. همه این اسنادی که شما به آن ارجاع داده‌اید، به همین منابعی ارجاع داده‌اند که کسروی به آنها ارجاع داده و من استدلال کردم که این منابع قابل اعتماد نیستند. نکته این است که هر تئوری زبان آذری که بر اساس کار کسروی و با ارجاع به همان اسنادی که کسروی به آنها ارجاع داده است، ساخته شود، یک فرضیه‌بافی پر از تناقض است. یک تئوری سازگار درباره زبان آذری؛ اگر ممکن باشد، باید با نقد جدی بر کار کسروی و رد کردن آن شروع شود. به دیگر زبان ساختن یک تئوری بدون تناقض و سازگار از زبان آذری با اتکا بر کار کسروی محال است.

ششم: منتقد در انتقاد من نام از آثاری می‌برد که اگر بخواهم در موردشان بنویسم باید وقت زیادی را صرف کنم؛ اما من این کار را خواهم کرد؛ کتاب پان ترکیسم کاوه بیات، یا کتاب وزین سفینه تبریز را به موقع مورد نقد و بررسی دقیق قرار خواهم داد تا نشان دهم که هر چند به کلی بیراه نیستند، اما به دلیل شوونیستی بودن روح هر دوی این آثار؛ آثاری که می‌توانستند دریچه‌ای به سوی تفاهم بگشایند، هر دو از طرف دیگر بام غلتیدند. نتیجه نهایی کتاب پان ترکیسم؛ تأکید می‌کنم که با یک خوانش بسیار بسیار همدلانه؛ درغلیدن به پان... ایسم دیگری است که ترکها و کردها آن را پان فارسیسم نام می‌دهند. ایده "پان" یک ایده غیردموکراتیک و توتالیتر مآبانه است؛ چه از جانب فارس و چه از جانب ترک و چه از جانب کرد و هر فرهنگ دیگر که مطرح شود مذموم و ناپسند است. در نهایت این که این تنها پان ترکیسم نیست که بد است در واقع این ساختار ساختار مذمومی است: "پان+...+ایسم"؛ در جای خالی نام یک ملت یا قوم یا زبان و یا کشور و این قبیل می‌نشیند.

هفتم: منتقد می‌گوید: همچنین ادعای دیگر شما مغرضانه است: "اما ما وقتی می‌خواهیم تاریخ این سرزمین را بنویسیم از زمان هخامنشیان شروع می‌کنیم". [جمله داخل علامت ""، از آن من است و منتقد این جمله را مغرضانه می‌داند.

من در واقع گفته‌ام که ما نباید مبدأ تاریخ را ورود اقوام هندواروپایی بدانیم و وقتی که بحث راجع به ایران مطرح می‌شود باید تاریخ قبل از ورود هند و اروپایی‌ها را هم بررسی کنیم. ایشان این نظر من را مغرضانه می‌دانند. انسان گاهی اوقات از ساختار زبان فارسی و قدرت آن شگفت زده می‌شود. همانطوریکه که عبارت "زبان فارسی" بسته به مکان و نوع اهداف سیاسی می‌تواند معنای خاص و عام و نیمه تمام و نیمه عام و نیمچه خاص و از این قبیل داشته باشد و گاهی ریشه‌اش زبان پهلوی است و گاهی پهلوی یک نیمزبان و ذیل زبان فارسی، گاهی زبان فارسی یک شاخه از فلهویات است، گاهی فلهویات یک شاخه از زبان فارسی. در چنین ابهامی در متن زبان فارسی؛ که البته شکر هم هست، طبیعی است که پندار من غرض ورزانه است و نه آنچه این دوستان بیان می‌کنند. من می‌گویم بیاییم بدون غرض‌ورزی و تعصب ملی تاریخ را بخوانیم و به دنبال رد ریشه‌های فرهنگی خودمان آن ریشه‌هایی که قبل از ورودمان به این سرزمین در متن فرهنگ این مردمان شکل گرفته بود بگردیم. به عنوان مثال "گاو" که در آئین میترا یک حیوان مقدس است اصولاً تقدسش ریشه در سومر دارد. تقدس آب ریشه در آئینهای ایلامی دارد. علامت شیر و خورشید که نماد پرچم ملی ایران است؛ حداقل به اعتقاد برخی، یک نماد سومری است. اینها غرض‌ورزی است؟ من می‌پرسم که چگونه فلان استاد وقتی که گاو‌بازی در اسپانیا را به آئین میترا در ایران نسبت می‌دهد؛ نمی‌خواهم اسمی از ایشان بیاورم تا از من دلخور نشوند، همه افرادی مانند شما نشئه و سرمست می‌شوند. می‌پرسم چگونه است که بین آئین میترای 2000 سال پیش و در فاصله از ایران تا اسپانیا با گاو بازی آن کشور ارتباط هست، اما بین اولین هند و اروپائیان وارد شده به فلات قاره ایران که با سومریان و ایلامیان برخورد داشته و از زبان و الفبای آنها الهام گرفته‌اند هیچ

ارتباطی نیست؟ من غرض ورزی می‌کنم یا این منتقد عزیز؟ لااقل معنای غرض‌ورزی را در لغتنامه‌ای که در دست دارید نگاه کنید.

حال بیاییم به دلایل این دوستان نگاه کنیم. در اولین برهان در اثبات اینکه من غرض‌ورزی کرده‌ام، ایشان در توجیه رفتار غیرعلمی‌مان در تاریخنگاری می‌گویند: "خوب روشن است که پیش از هخامنشیان واحدی مشترک در این سرزمین نبود. یعنی در واقع هخامنشیان اولین گروهی هستند که ایرانی متحد می‌سازند." از خواننده تنها خواهش می‌کنم که به این جمله خوب دقت کند و به استدلالی که در زیر ارائه می‌شود خوب دقت کند.

اول یک ایراد بسیار جزئی: در زمان هخامنشیان و در تمام دوران اشکانیان این سرزمین هیچگاه ایران نامیده نشده است. اولین بار در زمان ساسانیان و آن هم فقط در متن اوستا از واژه ایران استفاده می‌شود؛ آن هم نه در معنای یک جغرافیای دقیق سیاسی به نام کشور. بعد از او فردوسی این نام را بکار می‌گیرد و تا زمان شاه اسماعیل صفوی تنها مردمانی که شاهنامه را می‌خواندند کلمه‌ای به نام ایران را شنیده بودند. حداقل هیچ یک از پادشاهان هخامنشی نام این سرزمین را ایران نخوانده است، در هیچ یک از تاریخهای دوره هخامنشیان به این سرزمین با نام ایران ارجاع داده نشده است. از این ایراد می‌گذرم.

می‌پرسم واحد مشترک در کدام سرزمین نبود؟ ایران؟ کدام ایران؟ قبل از ورود اقوام هند و اروپایی که نمی‌بایستی هم ایرانی بوده باشد. چرا اصلاً باید ایرانی بوده باشد. مگر ایران یک کشور بنیانگذاری شده توسط هند و اروپایی‌ها نیست؟ در ضمن واحد مشترک سیاسی در اینجا وجود داشت. ایلام یک واحد سیاسی بود، آشور یک واحد سیاسی بود. ماد یک واحد سیاسی بود. همه اینها در درون خودشان واحدی سیاسی بودند و هیچ احساس نمی‌کردند که کسی باید همه را با هم ادغام کند؛ آنها همه در درون خودشان هم احساس اشتراک می‌کردند. چنانکه امروز این همه کشور در جهان وجود دارد و کسی از نبود واحد مشترک سیاسی مثلاً بین چین و مغولستان و روسیه نتیجه نمی‌گیرد که چون کشور "چمغوروس" به عنوان یک واحد سیاسی بوجود نیامده است هنوز تاریخ آغاز نشده است.

بیاییم اندکی بیشتر در ساختار این جمله غور کنیم. اینکه "واحد مشترک سیاسی در ایران شکل نگرفته بود" حاوی یک دیدگاه ذاتگرایانه نسبت به "ایران" است. ایران قبل از ورود هندو اروپاییها اصلاً قرار نبود که ایران باشد. این چه نگرشی است که آغاز تاریخ را با شکل‌گیری یک قدرت سیاسی می‌سنجد. قدرت سیاسی هخامنشیان چه ربطی به بررسی تاریخ فرهنگ و تاریخ اسطوره ما دارد. این کدامین فلسفه تاریخی است که آغاز تاریخ را آغاز شکل‌گیری یک قدرت سیاسی می‌داند؟ البته این منتقد عزیز در ادامه می‌گویند: "مگر ترکیه تاریخش را با یونانیان باستان آغاز میکند؟ نه آنها تاریخشان با سلجوقیان آغاز میشود. پس تاریخ ایرانیان که نامشان را هم از آریاییها گرفته اند از همان آریاییها آغاز میشود." ترکیه البته نباید تاریخش را با یونان

باستان که باید با ایونیا آغاز کند؛ (این تذکر حاشیه‌ای). منتقد عزیز، به اصطلاح معروف میان پیغمبران جرجیس را یافته‌اند. من در کجای متن خودم سیاستهای ترکیه را ستودم. ترکیه اشتباه می‌کند که تاریخ کشورش را تحریف می‌کند. دوست من، نتیجه تحریف تاریخ، آن هم به شیوه‌ای بسیار ابلهانه در ترکیه در همین دهه جاری میلادی آثارش را با شکل‌گیری بنیادگرایی اسلامی به همه جهان نشان خواهد داد. بحثش در این مقال ننگند. فقط می‌پرسم در کجای دنیا جرمی را با استناد به ارتکاب مشابه آن توجیه می‌کنند؟

هشتم: منتقد می‌گوید: "همچنین از هخامنشیان حداقل در متون باستان و حتی ابوریحان بیرونی و غیره نامی هست. مگر چه نامی از سومریان جنوب عراق در کتابهای تاریخی تا قرن پیش بوده است."

این هم از همان ادعاهای عجیب و غریب است. اگر نام هخامنشیان در متون باستانی هست، نام سومر هم در متون باستانی هست. اگر نام سومر در جهان جدید ناشناخته است، نام هخامنشیان هم در دنیا جدید ناشناخته بوده است. ابوریحان و هیچ نویسنده دیگری تا زمان راولینسون انگلیسی نامی از هخامنشیان نبرده‌اند. لابد این برگه‌های کتاب ابوریحان تنها در کتابخانه این منتقد عزیز موجود می‌باشند. ابوریحان تقریباً هم‌عصر فردوسی بود و روح هیچکدام از نام هخامنشیان خبر نداشت. تمام آنچه فردوسی و تمام نویسندگان معاصر و بعد از او در مورد تاریخ ایران قبل از ساسانیان می‌دانستند با افسانه آمیخته بوده است. چرا؟ پاسخ آن را در انتها ارائه خواهم کرد.

نهم: منتقد می‌گوید: "اصولاً سومریان جنوب عراق چه ربطی به مردم ایران دارند و اگر ربطی داشتند به جای نام ایران و ایرانی فکر نمی‌کنید نام ما سومری و ایلامی بود؟"

باز هم این دوستان ربط را تنها یک ربط سیاسی می‌بینند. من راجع به ریشه‌های فرهنگی حرف می‌زنم و ایشان راجع به نام کشور حرف می‌زنند. نام شهرها و کشورها عوض شده و تغییر می‌کند. این نامها تابع قدرتهای سیاسی و جابجایی جمعیت‌های انسانی است، اما فرهنگ انسانها چندان تابع روابط قدرت سیاسی نیست؛ تنها کسانی که پروژه ملت‌سازی در سر می‌پروراند چنین تصوراتی دارند. در ضمن فرهنگ انسانی پیوستگی خود را در متن تاریخ حفظ می‌کند و این تنها قدرتهای سیاسی؛ آن هم قدرتهای توتالیتر، هستند سعی و آفری در ایجاد این جدایی دارند. هر نوع تعیین مرز دقیق بین دو فرهنگ تنها به یاری قدرت توتالیتر سیاسی بر جامعه تحمیل می‌شود، وگرنه پیوستگی فرهنگی در ایران از زمان سومر تا زمان حاضر امری بدیهی است که هیچ تاریخدانی در مورد آن شک ندارد. حتی فریدون آدمیت در کتابش به نام تاریخ فکر از سومر تا یونان و روم راجع به این پیوستگی فرهنگی حرف می‌زند. تنها قدرت سیاسی توتالیتر در ایران و در جلوه‌های مختلف مذهبی و ملی است که خواستار ایجاد یک تمایز ذاتی است. تمایزی که در واقع وجود ندارد و در یک تحقیق ابژکتیو و بیطرفانه رنگ می‌بازد.

منتقد می‌گوید: "در رابطه با جعل کردن زبان آذری چند رهگذر مانند مسعودی و ابن حوقل و غیره به آن اشاره میکنند و نامش را به صراحت می‌آورند به طور واضح چنانکه میبینید بسیاری از زبانها بر اساس مکانشان نام میگیرند یعنی آذری و فارسی (از فارس در اصل) و سگزی و طبری و غیره.."

جالب است که بدانیم اصلاً ابن حوقل نامی از زبان آذری نبرده و زبان مردم آذربایجان را فارسی می‌خواند. نام "فارسی" تنها برای زبانی به کار رفته که همان دری است و تکامل یافته آن همان فارسی امروزه است. هیچگاه در تمام تاریخ نام زبان فارسی به عنوان خانواده‌ای از زبانها به کار نرفته است. اصلاً این علم زبانشناسی بوجود نیامده بود و کسی در ایران راجع به رابطه خانواده‌های زبانی هیچ تحقیقی نکرده بود و تمام تئوریه‌ها در مورد زبان فارسی و ارتباط آن با سایر زبانها در زمان انقلاب مشروطیت و با ترجمه آثار زبان‌شناسان کشورهای استعماری اروپا به ایران راه یافت. اما یک نکته اساسی در این انتقاد بیان شده است که اتفاقاً نشان می‌دهد که تمام جملاتی که در آنها نام زبان آذری آمده است به احتمال قوی اصلاً در متن اثر وجود نداشته‌اند و به تازگی بر آن افزوده شده‌اند. هیچ زبانی در طول تاریخ نام مکان را بر خود ندارد، بلکه تمام زبانها نام قبایل و عشایر را بر خود دارند. زبان لاتین هم حتی نام قبیله‌ای به همین عنوان است نه نام مکان. این امر در مورد ایران که تا چندی پیش جامعه‌ای عشیره‌ای بود صدق می‌کند. داریوش در کتیبه بیستون و هرودوت در متن تاریخش هر دو و تمام سایر منابع تاریخی از "پارس" نه به عنوان یک مکان، بلکه به عنوان یک قوم یاد می‌کنند. بعدها بوده است که نام مکانی که این قوم در آن اسکان می‌یابند و نیز نام زبانشان یکی می‌شود. زبان طبری زبان متعلق به یک ناحیه نیست، بلکه زبان قوم طبری است. زبان فارسی زبان قوم پارس است، زبان آرامی متعلق به آرامیان و زبان عبری متعلق به عبریان و زبان پهلوی متعلق به پهلویان است؛ که محض اطلاع این منتقد و تمام کسانی که نمی‌دانند، باید بگویم که این قوم حتی هنوز زنده‌اند و از صحنه روزگار محو نشده‌اند و مکان زندگی امروزیشان دقیقاً در همان ناحیه‌ای است که شهرهای اصلی امپراتوری ساسانی در آن بنا شده بود؛ در نزدیکی تیسفون و اطراف آن. در این مورد در متن اثری تحقیقی که در دست دارم به تفصیل توضیح داده‌ام و به موقع در این مورد و اینکه این مردمان که هستند حرف خواهم زد. هیچ زبانی نام ناحیه را بر خود ندارد، بلکه زبانها نام اقوام و قبایل و عشایر را با خود حمل می‌کنند. بعدها با تشکیل دولت-ملت در قرن هجدهم است که زبانها به مکانهای جغرافیایی تعلق می‌گیرند. زبان فرانسوی زبان قوم فرانک بود و بعدها که کشور فرانسه تشکیل شد این دو نام به هم شبیه شدند. اما هنوز هم در زبان فرانسوی به یک فرانسوی زبان می‌گویند "فرانکو فون". به وضوح هنوز نام قبیله فرانک در متن این کلام هویدا است و خود فرانسویان هم این را می‌دانند.

بر این اساس به نظر می‌رسد که جاعل این سطور در این کتب بسیار ناشی بوده است و با دیدگاهی مدرن به جعل آن روایات همت گمارده است. این جاعل ناشی چون دیده است که همه زبانها نام مکانهای جغرافیایی را بر خود دارند، با خود پنداشته است می‌تواند همین شیوه را برای جعل نام زبان آذری به کار گیرد. در کنار این شواهد تاریخی نامی از هیچ قومی با عنوان "آذری" نبرده‌اند و عبارت "آتروپاتگان" هم تنها نام یک ناحیه است و نه نام مردمان یا اقوام و یا عشیره. همه اینها در کنار وجود تناقض در گفتار تک تک این منابع تاریخی، در کنار عدم توان کسروی برای درک معنی بسیاری از این اشعار، اشعاری که من معنی‌شان را یک یک با معنی یکی یکی لغات و ترکیبات و املاهای صحیح آنها ارائه خواهم کرد، نیز در کنار تناقض در گفتار خود کسروی؛ یک بار می‌گوید که زبان آذری تا زمان شاه سلیمان مرده است و یک بار شواهد زنده به نفع این زبان می‌یابد، در کنار عدم توان تمام معتقدان به تنوری زبان آذری به ارائه یک خط سیر پیوسته تاریخی از این زبان، و نیز در کنار اینکه من این خط سیر پیوسته را یافته و در مقاله‌ای مشغول تدوین آن هستم و می‌توانم نشان دهم که همه این زبانها چه بوده‌اند و چگونه و به کدامیک از زبانهای امروزی مربوط هستند، تنها به این نتیجه منطقی می‌انجامد که به احتمال قوی تمام متونی که کسروی به آنها ارجاع داده است جعلی هستند. و وجود تناقض آشکار در متن خود کسروی نشان می‌دهد که او سرگرم ارائه یک بیابیه سیاسی و نه یک اثر تحقیقی بوده است.

این ادعای منتقد ادعایی است که بر علیه رأی خود او به کار گرفته شده است و از وی از بابت به دست دادن یک مسیر دیگر برای تحقیق در متن تنوری‌ای که مشغول کار کردن بر روی آن هستم تشکر می‌کنم.

یازدهم: منتقد تذکر می‌دهد که: "کردی نیز خود زبان نیست بلکه یک خانواده زبان هست. تالشی هم برای نمونه دو گویش دارد و گیلکی هم شش گویش. اما در کل همه اینها را اگر هزارسال پیش بگیریم به هم نزدیکتر بود و امروز هم بسیار نزدیکند."

از این دوستان ممنونم که تذکر دادند که کردی یک زبان نیست و خانواده‌ای از زبانهاست. من این زبان را می‌شناسم و به یکی از این خانواده‌های زبانی تسلط دارم؛ یعنی می‌توانم حرف بزوم و بخوانم. یکی دیگر از این شاخه‌ها را خوب می‌فهمم، هرچند هنوز قادر نیستم به آن زبان حرف بزوم. با دو تای دیگر از این شاخه‌های این خانواده زبانی ناآشنا نیستم و تا حدی آنها را هم می‌فهمم. به هر حال از این دوستان واقعاً ممنونم از بابت این تذکرشان. از بابت تذکرشان در مورد زبان گیلکی هم ممنونم؛ چون من زبانهای مختلف گیلکی را هم خوب می‌فهمم و می‌توانم بخوانم. به هر حال ممنونم. اما نکته مهم و بسیار جالب این است که ایشان ادعا می‌کنند: "اما در کل همه اینها را اگر هزارسال پیش بگیریم به هم نزدیکتر بود و امروز هم بسیار نزدیکند." این ادعای این دوستان بسیار جالب است. خیلی دوست داشتم که ایشان یک سند ارائه می‌کردند. چون شواهدی که در دست است نشان می‌دهد که زبانهای مختلف کردی حتی هزار سال پیش هم به هم شبیه نبودند و با هم تفاوت‌های زیادی

داشتند. کردی هزار سال پیش اصلاً به فارسی همان زمان هم نزدیک نبود. این زبانها در متن هیچ اثر باقی مانده آنقدر به هم نزدیک نیستند که همه یک زبان باشند. این ادعا یک ادعای غیر کارشناسانه است. امروز هم این زبانها اختلافات اساسی ای با هم دارند. دو شاخه از زبانهای کردی هنوز نشانه‌های مذکر و مؤنث را در خود حفظ کرده و حتی یک شاخه از آنها افعال را بر حسب مذکر و مؤنث صرف می‌کند. در زبان گیلکی تمام این پیچیدگیها وجود ندارد، در هیچ یک از لهجه‌های مختلف گیلکی. چگونه اینها امروزه به هم نزدیکند. معنای نزدیکی این زبانها چیست؟

نکته پایانی

من از متنی که نوشته بودم هیچ منظور سیاسی خاصی نداشتم و اگر به مباحثات سیاسی هم پرداخته‌ام تنها به این دلیل بود که آرای کسروی را نقد می‌کردم و این آرای وی بود که من را به این سمت کشاند. من اصلاً ادعا نکرده‌ام که زبان اصلی آذربایجان زبان ترکی بوده است. نه به این دلیل که زبان اصلی آنجا زبان فارسی بوده که بوضوح نبوده است. بلکه اصولاً حرف زدن راجع به زبان اصلی یک ناحیه در بطن یک تنوری علمی راجع به زبان در دنیای امروز بسیار کودکانه است. هیچ دانشمندی زبان‌شناسی امروزه اینگونه بحث نمی‌کند. زبان متعلق به مردم است و نه به مکانهای جغرافیایی. مکانها هم در طول تاریخ و برخلاف ادعای تمامی قدرتهای سیاسی ملک طلق هیچ قوم و قدرت سیاسی‌ای نبوده و دائماً دست به دست شده است. خود کسروی هم در متن اثر یاد شده نشان داده است که ساکنان امروزی آذربایجان ترکها هستند. در چنین فضایی من گفتم که هیچ دلیلی ندارد که ما زبان مردم آنجا را به زور تغییر دهیم و آنها را فارس کنیم. ترک ماندن مردم آذربایجان هیچ منافاتی با تمامیت ارضی ایران ندارد. اتفاقاً آنچه با تمامیت ارضی در تناقض قرار دارد همین تلاش برای یکسان سازی زبانی و فرهنگی است. این تمام آن چیزی بود که من گفته‌ام و منظورم را در مقاله بعدی به دقت تشریح خواهم کرد.

این منتقد عزیز در جایی گفته‌اند "خوشبختانه حرفهای شما که تاریخنگار نیستید در مکانهای علمی جا ندارد زیرا برپایه تعصبات است."

در این مورد که حرفهای من در مکانهای علمی جا دارد یا نه زود قضاوت نکنید. اگر حرفهای من واقعاً علمی باشند جای خود را باز خواهند کرد و اگر علمی نباشند شایسته چنین جایگاهی نیستند.

[1] – این متن در واقع دست نویس اولیه یک مقاله است که به همراه بخش تکمیلی آن برای ترجمه به زبانهای انگلیسی و فرانسوی برای انتشار در نشریات ایرانشناسی تهیه می‌شود. این بخش تکمیلی شامل ترجمه دقیق و کلمه به کلمه تمامی اشعاری است که نه کسروی و نه هیچ شخص دیگری که تاکنون از این زاویه به متون نگاه کرده است قادر نبوده است آنها را ترجمه کند. این مقاله را در بلاگ شخصی من و در آدرس زیر ببینید:

<http://daklanarash.blog.com/2010/06/15/نقدی-روشن-شناختی-به-کسروی-درباره-تتوری-ز/>

[2] – حمدالله مستوفی، نزهت‌القلوب، به نقل از کسروی در منبع زیر:

سید احمد کسروی تبریزی، آذری یا زبان باستان آذربایجان، چاپ سوم، 1325. این رساله به صورت نسخه الکترونیک بر روی وبسایت کتاب فارسی قرار دارد: <http://www.ketabfarsi.org/>

[3] – میرزا فتحعلی آخوندزاده، مکتوبات، انتشارات مرد امروز، آلمان، خرداد 1364. این کتاب در سایت “کتاب فارسی” و در آدرس زیر قرار دارد:

www.ketabfarsi.com

[4] – تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر علی اکبر فیاض، نشر علم، چاپ اول، تهران 1384. ص. بیست و پنج.

28-10-2011 حسین

اتفاقاً همین حقیقت یابی ها و اعتراف به حقایق تاریخی و تحقیق بدون بغض و اغراق باعث استحکام وفاق ملی میان اقوام ایرانی خواهد بود. من نیز از شما و از تمامی کسانی که می خواهند تاریخ حقیقی ایران را بازبینی کنند تشکر میکنم. اینکه بخواهیم یکپارچه گی ایران را با جعلیات و دروغها حفظ کنیم طولانی نخواهد بود. هرگز با عقل جور در نمیآید که زبان یکی از اقوام ایرانی زبان کل ایران بوده و دیگر زبان های ایرانی بعداً به ایران آمده اند! چرا نباید این سوال را بر رسی کنیم که نکنه همین فارسی بعداً آمده و بر ملل غیر فارس ایرانی تحمیل شده!؟

25-10-2011 حسن

ساغ اولون به خاطر مقاله علمی تان. همچنین ساغ اولسون ایران گلوبال. به نظر من هر کس الفبای زبان شناسی بداند، متوجه می شود که رساله آذری کسروی یک نوشته کاملاً سیاسی و جهت گیری شده است. شما هم با دلایل علمی و با استفاده از گفته های خود کسروی غیر علمی و ساختگی بودن نوشته او را ثابت کرده اید. البته تا به حال نوشته های زیادی در رد این رساله نوشته شده است.

اما هستند کسانی که بدون اطلاع از زبان شناسی و زبان تورکی و فرهنگ مردم آذربایجان، همواره بر طبل آذری و فارس بودن تورکهای آذربایجان می کوبند. تورکها در محدوده جغرافیایی وسیعی از غرب چین گرفته تا شرق اروپا زندگی می کنند. در این میان یکی خود را اویغور، یکی اوزبک، دیگری قیرقیز، آن یکی ترکمن و... می نامد، اما در ایران و در محدوده آذربایجان جنوبی تورکها خود را تورک می نامند. اگر دقت کنیم، تورکهای تورکیه نیز خود را تورک می نامند. اما بین تورکیت ما و آنها فرق وجود دارد، تورک نامیده شدن آنها بیشتر به خاطر هویت سیاسی شان است، یعنی چون شهروند کشوری به نام تورکیه هستند، پس هویت سیاسی شان هم تورک می شود. در جمهوری آذربایجان هم این مسأله را می توان دید: تورکهای جمهوری آذربایجان (آذربایجان شمالی) خود را آذربایجانی می نامند. اما تورکهای آذربایجان داخل ایران هویت سیاسی شان ایرانی است و هویت فرهنگی و ملی شان تورکی است. اگر از یک تورک آذربایجان بپرسید که شما به چه زبانی صحبت می کنید، می گوید «تورکی». یکی از شعارهای اصلی تظاهراتهای خرداد سال 85 در شهرهای آذربایجان «هارای، هارای، من تورکم» بود که تورکهای آذربایجان این شعار را در مقابل 100 سال تحریف زبان و فرهنگ شان سر دادند.